

در بررسی يك كتاب:

بیوگرافی نویسی یا سیاست پردازی؟!



مقدمه

مدتی است کتابی به نام "در تیررس حادثه" در قلمرو فارسی زبانان، گفت و گوی بسیار برپا کرده است؛ صاحب کتاب هم خود در برپایی این گفت و گوها بی تأثیر نیست تا آنجا که نوعی جبهه بندی گروهی در باره کتاب، شکل گرفته که از کتاب و تدوین آن بسیار فراتر می رود. و برخوردی موشکافانه را با این جبهه بندی طلب می کند.

بگذارید در همین جا وضع خود را در جدال حاضر مشخص کنم: با نام آقای شوکت، ۲۶ سال پیش در استانبول، آشنا شدم؛ هنگامی که به انتظار رسیدن اجازه ورود به فرانسه بودم. ما تیمی شش نفره بودیم که دوفتر وضع معلومی داشتیم و چهار نفر دل به دریا زده بودند و رفیق راه ما باید راه پناهندگی شان را به آلمان هموار می ساخت. واو از دوستش آقای حمید شوکت، برای این کار کمک گرفت تا با وکیل در فرودگاه فرانکفورت منتظرشان باشد.

در پاریس هم آن رفیق راه، با کمک آقای شوکت، گزارش اوضاع و احوال ایران دست خوش هجوم "ارتجاع سیاه" را برای مطبوعات آلمان تهیه کرد. و اگر خطا نکنم در ذهنم نشست که او نویسنده يك مجله آلمانی است. می بینید که هر دو مورد تصویر مطبوعی در خاطر من گذاشته بود. بعدها نیز که نخستین کتاب "نگاهی از درون به جنبش چپ ایران" را با خاطرات آقای "خانباها تهرانی" منتشر کرد، با آن که نام کتاب را بسیار بلند پروازانه یافتم، و متن را هم خالی از ویراستاری لازم دیدم، تصویر مصاحبه گر در ذهنم زیاد جا به جا نشد. و با دومین کتاب، که مصاحبه با آقای "ایرج کشکولی" بود، الفت بیشتر نشان دادم. در اندیشه داشتم تا چند کتاب دیگر "نگاهی از درون..." را که به خاطرات عصیان گران برخاسته از "کنفدراسیون" نظر داشت، نیز پیدا کنم. و این چهره ها را که به کارهای افسانه ای در دیکتاتوری شاه دست یازیده بودند، با روایت خودشان ببینم. تا از طریق نقدی که آقای دکتر "منوچهر صالحی" بر کتاب "در تیررس حادثه" نوشته بود با کار تازه آقای شوکت روبه رو شدم که موضوع آن نیز توجه مرا بر می انگیزد ...

سال ها پیش - به یقین بیش از ده سال - خاطرات مردی صاحب نام را می شنیدم که از "بازیگران عصر آریامهری" بود. و او هنگامی که به "قوام السلطنه" رسید، مکتبی کرد و به تعریف از درایت سیاسی وی پرداخت و افسوس داشت که در آخرین بازی، رودست خورد. طبیعی است که من با عقیده او موافق نبودم. و نقش قوام را در واقعه آذربایجان هم دوگانه می دیدم: او هنگامی که تمام مهره های سیاسی معروف به "انگلو فیل"، در مقام نخست وزیر شاه از گشودن گره کور "مسئله آذربایجان" در مانده بودند با چهره يك دموکرات، پشت میز بازی قرار گرفت و یکی از دوبازی را تا پایان برد. گره خارجی مسئله را گشود بی آن که طرف مقابل هم باخته باشد. و بعد گره داخلی را هر چه توانست کور کرد؛ تمام ورق های بازی او در ساختن حزب دموکرات، و روکردن به طبقه کارگر و تعهد به اجرای قانون اساسی در تأسیس انجمن های ایالتی و ولایتی و حفظ آزادی های سیاسی، در آتش خشم کورملاکان آذربایجان و نظام مدافع آنان سوخت و خاکستر شد. و خود او در کنار شاه و عوامل شاه با خاطری آسوده، به تماشای کشتاروغارت مردم شهروستا در آذربایجان و سرکوب آزادی دسر سراسر کشور نشست و با تقلب رسوا در سامان دادن مجلس پانزدهم، وظیفه اش را به آخر رساند و مرخص شد.

تصور این که "استالین" از "قوام" رودست خورد - تبلیغی که هواداران قوام راه انداختند - ساده انگارانه است؛ استالین، و حکومت شوروی، قوام را از زمان ایالت خراسان، و نخستین دوره نخست وزیری وی پس از کودتای سید ضیاء الدین می شناختند. و درگیری آنها با شاه و نخست وزیران "انگلو فیل" او یک نمایش قدرت بود. صدارت قوام به عنوان مهره بی باگرایش آمریکایی، مفری برای پایان بخشیدن به این درگیری شد. و توافق های قوام در مسکو، مانعی در راه حضور نفی آمریکا در دریای خزر ایجاد کرد که از سال ۱۳۰۰ خورشیدی و با کوشش ناکام همین قوام السلطنه زمینه آن فراهم شده بود و از سال ۱۳۲۲ کمپانی های آمریکایی باز با دولت ایران مذاکرات محرمانه داشتند. نگرانی روس ها از باز شدن پای کمپانی های خارجی، اعم از آمریکایی، انگلیسی و هر کشور دیگر به دریای خزر و شمال ایران بود ...

اما آن روز به کنه نظر آن مرد صاحب نام، پی نبردم که چرا می خواست پس از نیم قرن فراموشی، از قوام السلطنه سیمایی فرا تاریخ و خادم به ایران و پیروز در سیاست ساخته شود.

تا انتقاد آقای دکتر صالحی، و در پی آن، نقد آقای "ا. شیرازی" را بر نکات فراوان کتاب "در تیررس حادثه" خواندم و این دومی بر کنجکاو من افزود. کتاب را از دوستی به امانت گرفتم و حالا درباره آن با شما حرف می زنم. (البته در این فاصله هم نقد و نکته سنجی آقای دکتر بیات زاده و چند نقد دیگر را خوانده ام و دفاع آقای شوکت را نیز، که گویاترا از دفاع موافقانش وارد میدان شده است و موضوع اصلی که کتاب اوست دارد در این عرصه گم می شود. و از آنجا که پای تخطئه مبارزات ملی و تبلیغ سازش و تسلیم به سیاست بیگانه را در میان دیدم - که از مقدمه آغاز می شود و تا آخر ادامه می یابد - نتوانستم خاموش بنشینم.)

بحث را با دیدار ساختاری از کتاب آغاز می کنم :

۱- کتاب شیوه یی روایی دارد. و نویسنده، شوق زده از سبک مسلط نقلی، پیشاپیش به استقبال مطالبی می رود که بعد باید طرح کند. یا بی اختیار به "پلمیک" با مخاطبان نامرئی می شتابد و برای خواننده ناشناس، مصلحت اندیشی می کند .

۲ - از زندگی و محیط پرورش پرسوناژ خود، دستش خالی است. در مجموع اطلاعاتش از وی بسا که کمتر از بیشتر خوانندگان مسن تر کتاب باشد. حتی این خلأ درباره نزدیکان قوام نیز به چشم می خورد - که البته در مورد وثوق الدوله، از سر مهرورزی به پرسوناژ است -

۳ - فضایی که زندگی قوام در آن ترسیم می شود، فضای زندگی اجتماعی و ارتباط های اجتماعی ایران نیست. مثل این که "احمد قوام" در خانواده یی، در مرحله یی و در میان مردمانی در بافت شهری به نام تهران به دنیا نیامده است. بلکه از وسط آپیدمی وبا و طاعون، و بلای قحط و مرگ که تهران نام گرفته، و فوج فوج آدم هایی که اشباح هستند تا انسان؛ و مثل برگ های پاییزی به زمین آن ریخته اند، ناگهان روییده است. و ترجیح بند " تهران شاه زادگان و رؤسای طایفه های قاجار و امرا و مستوفیان دربار، در تهران اعیان و اشراف و نجبا، تهران درویشان و جارچیان و قلندران، تهران برده فروشان و کف بینان و کفن نویسان " نظیر تهران "انبوه باغ ها، میوه های مرغوب و هوای گاه عفن و لطیف" در حد یک آرایش کلام خیال انگیز و خالی از محتوا، ردیف شده تا بساط نقلی را رونق دهد.

۴ - جا به جا، چهره آدم هایی را از خوب و بد - که دیگران ساخته اند و شمارشان نیز زیاد نیست - برجسته می کند تا شخصیت کتابش را در سایه آنها پرورش دهد. پیش از آن که خود این چهره ها را از غبار دوقرن پاک کند و ارزش و اعتبارشان را محک بزند. این نام ها، - که گاه بی ارتباط به پرسوناژ، سایه شان روی نام قوام می افتد- بی نقد خودشان گذشته شان چون ابزاری زیرکانه برای پوشاندن ابهام های زندگی و شخصیت واقعی قوام السلطنه به کار گرفته شده اند .

۵ - به شدت شیفته پرسوناژی است که می خواهد از او قهرمان ملی و تاریخی بسازد و زمانه و مردم ناسپاس و فریب خورده را وادارد از ستمی که بر او روا داشته اند، احساس شرم و پشیمانی کنند. و حتی پیش از ساختن آن، نه مانند یک پژوهنده، از سر تحقیق و مو- شکافی، بل همانند پدری که به فرزند دلبنده و دردانه اش مهر ورزد، در برابر منتقدانی که طی قرن گذشته از قوام به خوبی یاد نکرده اند و امروز دیگر نیستند، جبهه می گیرد و از سر خشم تا مرز درشت گویی ناهموار به آنها، پیش می رود .

۶ - اما، مهم تر از همه، در تمام کتاب، یک طرز فکر قدیمی در قالبی نو، برای تخطئه یا تخدیر توجه زمانه به شناخت جهان واقعی، شناخت واقعیت های تاریخی حاکم بر نظام قدرت ها و رقابت ها چه در سطح جهانی و منطقه یی و چه در سطح ملی و داخلی در امر هیرارشی و سلسله مرا تب حکومت بر مردم، آشکارا گسترده شده است. سنگ بزرگی که می توان دید، پرتاب آن از توان و ظرفیت کتاب بیرون است. و خواننده را با افقی محدود روبه رو می سازد .

گاه، در متن کتاب و در نتیجه گیری های نویسنده به عنوان مدعی و نه پژوهشگر، این احساس به خواننده دست می دهد که گویا کتاب در خدمت زمینه سازی برای توجیه تسلیم شدن به سیاست های مسلط - در شرایط روانی حاصل از شکست انقلاب بهمن و استیلاي روحانیت بر حاکمیت ملی در ایران است، تا افتادگان، و نیمه افتادگان را به دنبال حال و هوایی بکشاند که می طلبد فرو کشیدگان از قدرت شاهی را در صف سرخوردگان از انقلاب جا بیندازد.

آنچه در همین جا گفتنی است این است که نویسنده، مغرور به قدرت بیان روایی خود، پا در عرصه یی گذارده است که قرن گذشته نویسندگان برجسته اتریشی - آلمانی "ستفان زوایگ" و "امیل لودویگ" در آن هنرنمایی کرده اند. اما کافی است بیوگرافی "ژوزف فوشه" را در مقام مقایسه با بلند پروازی خود در این تألیف کنار هم بگذارد، تا به روشنی فاصله راه را دریابد.

۷ - انبوه منابعی که به رخ خواننده می کشد، ترکیبی از آثار قابل اعتماد و آثار غیر قابل اعتماد است. و آثار هدفمند، و غیر قابل اعتماد، بخش عمده و اصلی را تشکیل می دهد و در استفاده از آنها، نویسنده مشخص نمی کند، مطلب مورد استفاده را از کدام منبع برداشته است. شیوه ارائه منابع هم، کمکی به تشخیص سند مورد استناد نمی کند. این نقص تا آنجا که به پرداخت صحنه هایی نظیر وبا، یا توسعه پایتخت مربوط می شود، از حد مسامحه تجاوز نمی کند، ولی به نقل امور سیاسی که می رسد خواننده مردد می ماند که جز مطلبی که با شماره مشخص شده، باقی منابع، سند کدام عبارت یا نقل مطلب است. برای نمونه از یادداشت های ۵، ۶، ۷، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵ در فصل اول، نشانی می دهم.

مؤلف، تمایلی هم به محک زدن ارزش و اعتبار منابع مورد استفاده نداشته است؛ که خود نکته بسیار دقیقی است. (و این بحثی جداست.)

۱

می دانم که مطلب به درازا می کشد. اما شما را در فصل فصل کتاب به گردش می برم تا هم از شیوه موفق روایی نویسنده نمونه داده باشم و هم از ناسازی فضای روایی با بیوگرافی يك مرد سیاسی و پر تحرك. فصل اول چنین آغاز می شود: "در تهران دیده برجها گشود. در تهران شاهزادگان و روسای طایفه های قاجار، امرا و مستوفیان دربار، در تهران اعیان و اشراف و نجبا، تهران درویشان و قلندران، تهران برده فروشان و کف بینان و کفن نویسان؛ و سرانجام در تهران "انبوه باغ ها، میوه های مرغوب و هوای گاه عفن و لطیف". تادیده بر جهان گشود، تهران چند سالی بود که حال و هوایی دیگر داشت. قحطی و وبای هولناک سال ۱۲۵۰ شمسی پایان گرفته و میرزا حسین خان مشیرالدوله .. به رغم دشواری ها، هنوز در پایتخت ناصری بر کرسی صدارت تکیه داشت؛ و این همه، بیست سال پس از مرگ امیر کبیر، گویی نشانه ی آن بود که روزگار نحسی و نیستی به سر آمده و ایام سعادت و نیک بختی در پیش است." (به هم سنگی سپهسالار با امیر کبیر، در نگاه نویسنده دقت کنید)

این سیر پروازگونه، درباره تهران ادامه دارد: "تهران از دیر باز زیر نگین پادشاهانی قرار داشت که در استبداد شهره بودند. پایتخت ممالک محروسه آینه تمام نما و چشم و چراغ سر زمینی بود که سلاطینش جواهرات سلطنتی را زیر تخت خود پنهان می کردند و در تشویشی بی پایان از توطئه ی درباریان، شامگاهان را در پناه حراست قراولان گرجی به صبح می رساندند. سرزمینی که مردمان بی پناهِش در معرض اجحاف و بی عدالتی حاکمان و داروغگان، در اصطبل شاهی بست می نشستند و به عثمانی و فرنگ می گریختند و گاه زیر بیرق بیگانه، یا سرانجام، در باغ سفارت خصمی که هستی شان را ربوده بود، زبان به شکوه و شکایت گشوده و سر به شورش می نهادند".

باز مثل کبوتر اهلی، بالای سر تهران می چرخد؛ دور و نزدیک می شود. بیشتر روی بام دهه های ۱۲۴۰ و ۱۲۵۰ معلق می زند؛ می کوشد تا تهران را "از هنگامی که در برج و باروی شاه طهماسبی محصور بود تا روزگاری که در دارالخلافه ناصری از خواب قرون بیدار شد" "در چنبره قحطی و طاعون و وبا گرفتار" تعریف کند. و برای این که نام مرد استخوان داری چون مستوفی الممالک را تیمناً در کتاب آورده باشد به خواننده یادآوری می کند که شاه اورا و میرزا عیسی خان وزیر دارالخلافه را مأمور کرد تا حصار قدیمی شهر را خراب و محلاتش را گسترش بخشد. "در این روز مبارک" - یعنی سال ۱۲۴۶ شمسی - سلام عام منعقد گردید.... و "ذات همایونی" با کلنگی که از نقره ساخته شده بود، حدودشهر را تعیین کرد.... "و نیز از "لرد کرزن" نقل می کند: "که مبلغی از وجوهی که برای کمک به قحطی زدگان سال ۱۲۵۰ شمسی از انگلستان ارسال شده بود، صرف مزد کارگران حفر خندق ها شد" که دور "دارالخلافه ناصری" می کشیدند.

اما این پروازها و چرخ زدن ها چه ربطی به تولد "احمد قوام" دارد که در سال ۱۲۵۶ چشم به جهان گشود؟ البته خواننده کنجکاو، خود باید با علامت سؤال آن را مشخص کند.

این در حالی است که کیوتر تیزپر راوی ما، بارها و بارها از روی وقایع و رویدادهایی که خون زندگی در رگ های خودداشتمند گذشت و آنها را ندید، یابه آنها اعتنا نکرد: فاجعهء هجوم استعمار غرب به کشور که با تباری روس وانگلیس از جنگ های ایران و روس آغاز شد و شکل گیری بخشی از نهاد روحانی در قالب سازمانی متشکل برای پوشاندن سراسر کشور و رواج کشمکش های فرعی ملاحا، جای توجه به استیلای قهرآمیز سیاست استعمار غربی بر اقتصاد کشور، هجوم کالای خارجی و گسیختن شیرازهء تولید سنتی و مانوفاکتور داخلی، و تسخیر کشاورزی ایران، از طریق تولید مواد مورد نیاز خارجی، که بیکاری و فقر را در روستا ها و شهرها رواج داد. واکنش عمومی به هم دستی و شکست روحانیت و سلطنت قاچار در جنگ با روس، که عاقبت در چهرهء قیام باب، آشکار شد و اوج قهر آن در واقعهء شجاعانهء ترور ناموفق ناصرالدین شاه و سرکوب آن با وحدت عمل شاه قاچار و مراجع روحانی، تمام تاریخ حیات ناصرالدین شاه و دوران پس از آن را تا امروز پوشانده است. مردان شمع آجین سوار بر قاطر که قراولان شاهی برای عبرت "رعایا"، دور شهر می گردانند. و جسد کشتگانی که دوپاره شده و از دروازه های تهران آویخته مانده بود، به نگاه نه چندان کنجکاو کیوتر تیزپر، در نمی آید. و چشم ها را می بندد تا فرمان شاه به قتل عام "بابی ها" و شرکت دادن تمام ارکان حکومت حتی معلمان دارالفنون و ملاحا را به طور گروهی، در کشتن آنها نبیند، که همین مستوفی الممالک هم با مستوفی هاو دیگر نوکر باب های دیوانش مشمول اطاعت امر بودند!

راوی شیرین کلام ما، سال تولد قوام را به "سرانجام یافتن" کار توسعهء پایتخت و سپری شدن "سال قحطی با تمام پیامد های هولناکش" پیوند می زند تا خوش یمن بودن قدم نو رسیده را یک جوری به "تاریخ ناصری" هدیه کند. و دربارهء قحط سالی ۵۱- ۱۲۵۰ داد سخن می دهد. تا خواننده را دستخوش هیجان سازد. و از "فریدون آدمیت" برای مستند ساختن کلامش مدد می گیرد و مصیبت وبا و طاعون را هم بر قحط نان می افزاید که با شایعه های متواتر خوردن سگ و گربه و حتی آدم، تکمیل شده بود. اما دلایل قحط و غلا را باز نمی کند که نخستین آن، از هم پاشیدن نظم سنتی کشاورزی بود. و سپس ترویج انبارداری غلات از جانب قشر نوحاسته مالکان رویدده در پیکر حکومت و روحانیت. تنها "آقا نجفی" بزرگ ترین مقام مذهبی اصفهان نبود که آشکارا احتکار را رونق می داد؛ در تهران هم آیه الله حاجی ملا علی کنی، این خدمت را به عهده گرفته بود. در همان قحط و غلا ۱۲۵۰، سپهسالار به شاه گزارش داد: "اگر وجود نظام الدوله (معیرالممالک) و حاجی ملاعلی کنی و غلهء این دو نفر نبود، هرگز گندم در تهران از ۱۵ و ۱۸ تومان بالا نمی رفت. اگر گندم ۱۵ تومان بود نظام - المملک گفت حتماً کمتر از ۲۰ تومان نمی دهم، ماهم مجبوراً و لابداً خریدیم. فوراً حاجی ملاعلی شنید، گفت نرخ ۲۰ تومان است، همین قسم متدرجاً به ۵۰ تومان رسید." (اندیشهء ترقی و حکومت قانون - دکتر فریدون آدمیت). در آذربایجان و خراسان و سایر ایالت ها نیز وضع بر همین منوال بود. این که نویسندهء محترم، با وجود در اختیار داشتن کتاب آقای دکتر آدمیت، گواهی روشن گزارش به ناصرالدین شاه را نادیده گرفته است کاش تنها از سرتسامح باشد.

البته تمام تفصیل "قحطی" و "وبا و طاعون" در خدمت برجسته کردن نقش میرزا حسین خان است، که به نظر نویسنده مردی در ردیف میرزا تقی خان امیر کبیر بود. تا از آن نتیجه بگیرد "روزگار تلخ این بزرگ مرد تاریخ ایران که در پاییز سال ۱۲۶۰ (۱۸۸۱ میلادی) به سر آمد"، و این زمان "احمد قوام که فرمان مشروطیت به خط اوست، چهارساله بود!"

و بعد از آن که قوام ۴ساله می شود، تازه پای نسب او به میان می آید که: "از تبار محسن خان آشتیانی، از ملاکان و دیوانیان بنام ایران بود. او در دوران حکومت نادر شاه افشار و کریم خان زند ثروت و مکننت بی کرانی بر هم زد و بازماندگانش، نسل در نسل، در دربار سلاطین خدمت کردند و به برکت نفوذی که یافتند، نام شان با نام و تاریخ ایران عجین شد."

چون قصد ندارم مردگان قوام را از گور بیرون بکشم و جای نکیر و منکر به سؤال و جواب بگیرم، می گذارم تا خودشان در آن دنیا جوابگو باشند که مثلاً پدر بزرگ قوام، در مقام وزارت خراسان، چگونه "ستارهء اقبالش افول کرد در سال ۱۲۴۰ شمسی که سالی نامبارک برای ایران بود،... " "فاجعهء مرو" به بار آمد. همان بیان روایی نویسنده در نقل از قهرمان میرزا سالور - توضیح "فاجعه" و باز خرید مجدد خدمت از شاه و وزارت اصفهان وانتصاب به کارگزاری فارس. و پیشکاری ظل ا لسلطان و وزارت گمرکات و محاسبات، تا چهارسال پیش از تولد قوام، که در گذشت - کفایت می کند.

پدرش به یمن قدم فرزند دوم، در همان سال از شاه لقب گرفت. برای آن که روایت جان بگیرد، نویسنده به مدد اعتماد السلطنه، از جشن تولد شاه می گوید که چهارصد شاهزاده از نوه و نتیجه سر سفرهء ناهار حاضر بودند. و در اطاق گلستان ... به میرزا ابراهیم معتمد السلطنه لقب جنابی مرحمت شد. " این اندازه برجسته کردن شجره نامه بی که مردانش حتی پیش از رواج "معجزهء سکه های طلای دولت انگلیس" - به گفتهء سرجان ملک - با این معجزه گری خو گرفته بودند، و بعد کم اهمیت جلوه دادن خلق و خوی آنان، باید از سر تصادف باشد!

این جا راوی به ما خبر می دهد که "میرزا ابراهیم خان معتمد الدوله با طاوس خانم، دختر میرزا مجدالمملك سینکی که از رجال بنام عهد ناصری بود ازدواج کرد و صاحب دو فرزند به نام های حسن و احمد شد. اما هنوز چند صباحی از این ازدواج نگذشته بود که طاوس خانم درگذشت." تا به رخ خواننده بکشد که "با مرگ او، برادرش میرزا علی خان امین الدوله که روزگاری دیگر از صدر اعظم های به نام ایران شد، در کنار معتمدالسلطنه، پدر حسن و احمد بر "مراقبت و حسن تربیت" خواهرزاده هایش همت گمارد".

وتازه به یاد راوی می گذرد که باید از اصل موضوع چیزی بگوید: "احمد قوام در تهران دیده برجهان گشود. پیرامون دوران کودکی او آگاهی چندانی در دست نیست؛ همین قدر می دانیم که میرزا مهدی خان شقاقی، طراح ساختمان بهارستان و مسجد سپهسالار، سه سال پیش از تولد قوام، طرح خانه ای را برای پدر او کشیده بود" و بعد از نوشته میرزا مهدی خان سند می آورد و این که "در کتاب دارالخلافه تهران نیز آمده است که معتمدالسلطنه در تهران خانه ای در محله ی دولت داشت. و می توان گمان کرد دوران کودکی احمد در این خانه سپری شده باشد!"

بعد خبر می دهد که "احمد به دنبال تحصیلات متداول و مرسوم می که.... برای فرزندان صاحب مال و مکتب فراهم بود، به سیاق نویسی و ادبیات فارسی و مقدمات عربی و "حسن خط و انشاء" مشغول شد." و "همراه برادرش حسن، نزد شیخ علی نوری و سید عبدالکریم لاهیجی در مدرسه ی مروی به تحصیل معانی و بیان و منطق پرداخت و تا اندازه ای علوم معقول و منقول آموخت. محمد گلپایگانی، معروف به ادیب گلپایگانی، نیز معلم هردو آنان بود. قوام "علوم جدید" را نزد مسیو بارنونفرانسوی و ولی الله خان نصر فراگرفت" و یادآوری می کند برای ادعای تحصیل وی در رشته حقوق سیاسی مدرسه پاریس دلیلی نیافته است.

اما نکته در خورتأمل این است که پژوهنده خوش روایت ما، که مکرر از خط قوام تجلیل می کند و از صاحب نظران در این باره سندتایید می آورد، هیچ جا از استادی که خط نویسی را به قوام تعلیم داد نام و نشانی نمی دهد. شاید وی را قابل نمی داند تا نامش در کنار شاگرد بیاید هر چند می نویسد خط قوام کلیدی بود که درهای بسته دربار ناصرالدین شاه را به رویش گشود. و این گشایش با دست دایی او میسر گشت.

و از این جا به توصیف مقام و موقع امین الدوله می پردازد، تا خلأ خبر آفرین نبودن پرسوناژ خود را پر کند. و با او در مقام های مختلف دربار ناصرالدین شاه و دومین سفرشاه به فرنگ، و ماجرای امتیاز تنباکو پرواز می کند. و از تأسیس پست خانه و کارخانه کبریت سازی در الهیه و قند کهریزک و ایجاد مدارس جدید وسیله ۱ و واز صدارتش می گوید و ناگهان به یاد پرسناژ خود می افتد و به مقایسه آن دو می پردازد: "... هر دو منشی مخصوص شاه شدند... هر دو به وزارت و اندکی بعد به صدارت رسیدند... و هر دو روزگاری دیگر در چرخشی تند و ناخواسته در شمار نخست وزیران ناکام ایران در آمدند. ... غرور و بزرگی هر دو بود.... هر دو، دل در گرو زندگی اشرافی داشتند. امین الدوله خانه ی زیبایی در تهران ساخت که پارک و باغی مصفا داشت و ظروف نقره و چینی آن را از خارج سفارش داد و خواهر زاده اش، احمد، ساعت های گرانبها و به روایتی هزار دست لباس داشت و "عمارت قشنگ و گلکاری باغ او در تهران ضرب المثل بود." هر دو در پی اصلاح نظام مالی و اداری کشور و تجدید سازمان ارتش بودند و ارتش {کدام ارتش؟} به فرمان هیچ یک در نیامد. هر دو می خواستند از خارجه وام بگیرند؛ یکی از بلژیک و هلند یا آلمان و فرانسه و دیگری از آمریکا. یکی می خواست گمرکات را به آنان واگذارد و دیگری امتیاز نفت را.... باکی نداشتند اگر منتسب به همکاری با بیگانگان شوند، که غوغای عوام را بر نمی تابیدند. نجات ایران را نه در رویارویی با قدرت های استعماری، که در بهره جویی از کشمکش و رقابت آنان با یکدیگر جست وجو می کردند. هر دو به عضویت در فراماسونری منتسب بودند....

تا این جا، با شیوه نقلی راوی خوب آشنا شده ایم. امین الدوله را که آردش را بیخته و غربالش را آویخته است، در کفه ترازویی می گذارد که کفه دیگر را به قوام جوان داده و از این همانی های آن دو می گوید. و زیرکانه راه صاف می کند برای آنچه بعد خواهد گفت. و چون جز این که قوام، برادر وثوق الدوله و پسر معتمد السلطنه و مادرشان طاوس خانم خواهر امین الدوله است و خطی خوش دارد که دایی، آن را برای راه یافتن احمد به دربار وسیله ساخته است، مطلب دیگری از پرسوناژ خود ندارد، برای مطلب دندانگیر و راوی پسند، به سراغ تهران در تدارک جشن پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه و گزارش کشته شدن او و به تیرمیرزا رضا کرمانی در حرم شاه عبدالعظیم می رود. و مظفرالدین شاه را به تهران می آورد، و شاه تازه، امین الدوله را به پیشکاری آذربایجان می فرستد. و او، خواهرزاده اش را با سمت منشی مخصوص خود به آذربایجان می برد. و راوی باز فرصتی پیدا می کند تا به خواننده یاد آوری کند: احمد قوام "اگر نام و نشانی از خود برجای گذاشت، بیش از همه با آذربایجان و بر سر آذربایجان بود!"

اما درباره کار، یا کارهای قوام در آذربایجان مطلبی برای گفتن ندارد جز این که: "خدمت احمد در تبریز... را می بایست فصلی بس مهم در رشد افکار و چگونگی آشنایی او با راه و رسم و راز و رمز فعالیت سیاسی و چند و چون دستگاه اداری دانست.. " و او را همراه دایی جان به تهران می آورد و امین الدوله را به صدارت می رساند و به خواننده مفتون یاد آوری

می کند" این بار، احمدمنشی مخصوص و محرم صدر اعظم شده بود... دست یابی به چنین مقام و مرتبه بی کاری سهل و آسان نبود؛ آن هم نزد "نویسنده دقیق و صاحب خطی مانند امین الدوله" و احمدکه دیگر ملقب به دبیر حضور شده بود... از عهده ی چنین مهمی برآمد" و مستوفی را شاهد می گیرد که (خدمت میرزا احمد خان در آذربایجان و دوره پانزده - شانزده ماهه ی صدارت امین الدوله را که او منشی مخصوص صدر اعظم بود، فاصله ای می داند که طی آن "کلیه کارها از زیر قلم شان می گذشت") [باز تأکید روی خط]!

بعد از فراغ از این زمینه چینی، به یاد "مهدی فرخ" از نویسندگان شرح حال قوام می افتد که "حضور احمدخان را در تبریز از منظری دیگر مورد بازبینی قرار می دهد... و از تصنیفی که شاگرد بناهای تبریز، هنگام کار زمزمه می کردند. و اشاره به روابط جنسی غیر متعارف دبیر حضور با محمدعلی میرزا، و بعد حضورش در مجالس "شب های عیاشی مظفرالدین شاه" و "معاشقه اش با عین الدوله" با بی اعتمادی یاد می کند و به تخطئه نوشته هایش می پردازد که "دوراز کاوش و دقت علمی است" و بعد از دفاعی جانانه از قوام، فرخ را متهم می کند که میل به "رسوا" ساختن طرف داشته است. و هنگامی که اصل قضیه را مورد تردید خواننده قرار داد، به اختصار یادآوری می کند "قهرمان میرزا سالور نیز در کتاب روزنامه خاطرات عین السلطنه، گاه آشکار و گاه پنهان، اشاراتی گذرابه زیبایی و رفتار جنسی او دارد." و باز

به کتاب "تاریخ رجال ایران" می پردازد که روایتی از شوریده، شاعر نابینا و شعاع السلطنه والی فارس نقل کرده است. و با استناد به کوری شوریده، اصل روایت را تخطئه می کند. و از آن خصمانه ترجمه گیری نویسنده در برابر "تقی زاده" است که در "زندگانی طوفانی" نوشته : ".... مظفرالدین شاه امین الدوله را والی آذربایجان کرد. جوان خوشگلی که با او به تبریز آمد و تالو می کرد همان قوام السلطنه در اوایل جوانی اش بود". و از آقای شوکت پاسخ می گیرد که "چرخش کلام تقی زاده در وصف "جوان خوشگلی که تالو می کرد" یا توصیفی است در حوزه ی بیان زیبایی، آن گونه که تقی زاده دریافته است، یا در باب مقوله ای است که، هر چند پوشیده، اما میل به وسوسه وارضای ذهنیتی کنجکاو در حیطة ی روابط جنسی دارد. و بر توصیف فرخ و پرده دری هایش پهلو می زند!"

حالا نوبت خواننده است که در باره میزان و اعتبار پژوهش های نویسنده محترم تردید کند و با آگاهی ها که از دربار و رجال قاجار دارد، و جزاین چند نفر که دم تیغ آقای حمیدشوکت قرار گرفته اند، درباره قوام منابع دیگری شناسد؛ از این همه شیفتگی حیرت کند. اگر تصنیف

تبریزی های دوران محمدعلی میرزا، در دسترس کسی نیست، اما دیوان "میرزاده عشقی" (و شاید "ایرج میرزا") همه جا هست. او هنگامی که به یکی از هم طرازان قوام، در مقام افشا - گری می گفت "قوام سلطنه نصف توداد، والی شد.. " هرگز باور نمی کرد "مثل سائره" او درایهام، هشتاد سال بعد چنین مدافعی پیدای کند. یادمان باشد؛ عشقی (یا ایرج) از قوام السلطنه والی خراسان حرف می زند .

پس از برکناری امین الدوله، قوام با پسر او، به اروپا می رود. کی و چه مدت؟ میهم است. ولی مناسبتی است تا راوی از همین جا، تکلیف خواننده را با آینده پرسوناژ خود روشن سازد و بگوید "ظاهراً این رسم و راه قوام بود که می خواست یا مصدرکاری باشد یا در ایران نباشد" .. در بازگشت از این سفر، که گویابه درخواست شاهزاده عین الدوله صورت گرفته بود، منشی صدراعظم شد. " [یعنی عین الدوله] ... " ... انتخابی که بر نفوذ و اعتبار قوام می افزود ."

از این جا به بعد پیداست دیگر مطلب دندانگیری ندارد؛ و برای جلوه دادن به چند "سند" مبهم در ارتباط با نام دبیر حضور، زمینه سازی می کند: " او از همان روزگاری که وارد دربار شد و لقب دبیر حضور را از آن خود ساخت، دامنه ی نفوذ و قدرتش را گسترش داد. این فاصله ای است که طی آن در شماری از جلسات و مجامع مهم، رد پای او به چشم می خورد." و بعد از (نامه های مغیث الدوله) می آورد : " شاه منزل اتابک میهمان بود.... اتابک خودشان از طرف حکام ... هریک تقدیمی گذارده اند منجمله يك صد تومان هم به اسم حضرت مستطاب عالی ... مأمور وصول هم دبیر حضور است." و در "یادداشت ها" اضافه می کند: "قهرمان میرزا سالور نیز با اشاره به آخرین سفر مظفرالدین شاه به فرنگ و خریدهای شاه و نقش قوام می نویسد: " .. عین الدوله آن چه شاه خرید، حسابش و پولش را به دبیر حضور واگذار کرده بود" (البته این موضوع به سفر سوم مظفرالدین شاه و مدتی بعد مربوط می شود) و "نمونه ی دیگری از نفوذ میرزا احمد خان" را "در دایره قدرت، شرکت او در مجمعی می شمارد که می بایست، در آستانه ی انقلاب مشروطیت به نارضایتی تجار رسیدگی کند". و با شرح واقعه شکایت تجار، از "ا فت" روایت می کاهد: " سرانجام مجلسی در دربار منعقد شد.... از کسانی که در آن نشست حساس شرکت کردند یکی هم میرزا احمدخان دبیر حضور بود." و باز تجدید خاطره یی با نام امین الدوله، و پایان عمر او در خرداد ۱۲۸۳.

آقای شوکت، شاید به عمد فراموش می کند که انقلاب مشروطه چند سال بود از "آستانه" گذشته بود و تیرهایی که از تپانچه میرزا رضا شلیک شد، انقلاب را اعلام کرده بود. او حتی برای آن که خوانندگانش دچار هیجان نشوند، آنها را از

دیدن صحنه رویارویی میرزا رضای کرمانی با ناصرالدین شاه و لحظه شلیک گلوله ها محروم ساخت و طوری به تماشای شاه برد که : " ... تا آبدارها و عمله خلوت اسباب نماز را فراهم کنند، " "از زیر عینک به زنها نگاه می کرد". بعد هم "ناگهان، در ضلع جنوبی بقعه، صدای شلیک طپانچه در فضا پیچید و تیر قضا مصادف آمد". دلیل فراموشی هم روشن است؛ ایشان می خواهد آغاز انقلاب را با دست خط " فرمان مشروطیت" پیوند بزند. و نقش مردی را که از میان مردم عادی برخاسته بود، از ناصیه انقلاب بزداید. او از انقلاب قبایی می دوزد که متناسب قامت " پرسناژ" روایتش باشد، نه چنان که اتفاق افتاد. آن هم با روایتی که در فصل دوم کتاب نقل می کند .

فصل دوم با عنوان "وزارت و انقلاب" این طور آغاز می شود:

(تکیه کلامش " خدای لاشریک له" بود و برای هر حرفی دوازده بار قسم می خورد. می گفتند نمازش ترک نمی شود و از محرمانت و مسکرات به دور است و بر خلاف پدر، به زن چندان مایل نیست. از طوفان و رعد و برق و باران های تند، خوف و وحشتی غریب داشت

و تا هوا "بنای انقلاب" می گذاشت، به زیر عیای سید بحرینی که چشم و چراغش بود پناه می برد. پس در سفر به فرنگ نیز او را با خود به همراه برد تا پس از تماشای آتش بازی برایش روضه بخواند که "شوق بسیار به گریه داشت".)

توصیفی که هم چنان ادامه دارد و در آن، مظفرالدین شاه درسیماهای مختلف تصویر می شود. و راوی، که خواننده را غافل گیر کرده، به نقل نظرهای مختلف درباره شاه مشروطه خواه می پردازد. کاری که با زیرکی همراه است. از تذبذب و تردید اودرکارها و تصمیم ها و از جسم علیل و رنجور او در مقایسه با "شاه شهید" می گوید که "مشروطه خواهان را بیمناک کرده بود که مبدا بیماری شاه که امید به بهبودی آن نمی رفت، کوشش های شان را در به امضای رساندن فرمان مشروطه نیمه کاره بگذارد". و انجمن های سری - بیست نشینان سفارت انگلیس - علما - تجار - انقلابیان پاک باخته - روشنفکران پرآوازه - صاحب منصبان عالی رتبه - و سرانجام شماری از نجبا و نزدیکان شاه "که قوام جزو آنان بود" همه را در بزم و هراس مرگ شاه قرار می دهد. و با این ترفند، قوام را در شمار " نزدیکان شاه" وارد صحنه می کند .

عین الدوله، قوام را از سفر فرنگ به تهران فرا می خواند تا به عنوان "منشی مخصوص" صدر اعظم مشغول کار شود. و راوی ، پیشاپیش تیر به تاریکی می اندازد: " چنین به نظر می رسد که از همین جا - با مشروطه خواهان در "سر و سر" بود .. گاه از تصمیمات عین الدوله ... آگاهشان می ساخت و گاه نزد صدر اعظم برایشان به شفاعت بر می خاست تا از تقصیرشان بگذرد!!" و به عنوان سند، اول نقل می کند که یک سال پیش از صدور فرمان مشروطه، عین - الدوله : " .. رئیس نظمی و رئیس قراولان را احضار کرد و ... دستور داد تا ملك المتكلمين، سید جمال اصفهانی و شیخ محمد واعظ را بازداشت کنند". و "قوام با نفوذی که در دربار داشت، از ماجرا آگاهی یافت و توسط محارمش به آنان خبر داد تا مخفی شوند ."

و به این اندازه اکتفا نمی کند: " او با مجدالاسلام کرمانی، از مشروطه خواهان پرآوازه، نیز در تماس بود و او را از خطری که در کمینش بود آگاه ساخت" و از نو به تکرار نقل اول می پردازد: " قوام به ملك المتكلمين که زبان گویای مشروطه و در سخنوری و "منبر، شخص اول ایران" بود، پیغام فرستاد که عین الدوله دستور داده است شما را دستگیر کنند و توقف شما در تهران خطرناک است و بهتر است که امشب را به شمیران، منزل من یا منزل وثوق الدوله بیاوید و شب در خانه نباشید. " و ملك المتكلمين هم شب را در باغ بیلاقی وثوق الدوله گذراند. و بعد به رجزخوانی نقلاتنه می پردازد: " بی هیچ شبهه ای، این اقدامات خالی از خطر نبود. پناه دادن به ملك المتكلمين یا باخبر ساختن کسانی که در معرض بازداشت قرار داشتند، می توانست برای قوام مخاطراتی جدی به بار آورد؛ آن هم هنگامی که عین الدوله صدر اعظم در پی بیماری شاه قدرتی روزافزون یافته بود" و استناد به نامه قوام در خصوص تحولات آخرین ماه ها و هفته های پیش از امضاء فرمان مشروطه در دربار می کند که " اغلب با عبارت "کاملاً محرمانه" آغاز می شود " و "حاکمی از حساسیت اوضاع و توجه او به این امر است ."

همین جا بگذارید دم خروس مشروطه خواهی قوام را که آقای شوکت کوشیده با تردستی در لا به لای اسناد کتاب خود پنهان سازد، بیرون بکشیم : آقای دکتر خسرو شاکری، در باره دوران دبیرحضور قوام می نویسد "در این سمت بود که وی در پیگرد مشروطه خواهان شرکت فعال داشت" و از تاریخ بیداری ایرانیان ج ۲، صفحه ۱۰۱ و کتاب نارنجی، صفحه ۲۶۸ نقل می کند : در زمانی که سید جمال اصفهانی از مشروطه خواهان مبارز رده اول ، تحت پیگرد عین الدوله قرار داشت و توسط مشروطه خواهان دیگر پنهان شده بود، دبیر حضور قوام ، با کمک جاسوس خود مجدالاسلام، که ظاهراً از مشروطه خواهان بود، به خفاگاه وی پی برد و آن را به عین الدوله گزارش کرد. در واقع در این زمان وی نقش رئیس پلیس

سیاسی عین الدولهء مستبد را ایفا می کرد. این نشانی آن اندازه روشن است تا دلیل احضار او از اروپا، و یا حضورش را در مجمع رسیدگی به شکایت تجار، توجیه کند.

راوی، آغاز مشروطه خواهی قوام را به زمانی پیوند می زند که سران روحانی مشروطه خواه به قم کوچ کرده بودند و طی نامه ای خطاب به آنها توجه داد که "اراده (ناخوانا) شاه بر آن تعلق گرفته است که عدالتخانه تشکیل و دایر شود" و به آنها اعلام کرد ضروری است تا راپورت "امور و اقداماتی که" صورت می گیرد، همه "به طور خیلی محرمانه" و "درفوریت" انجام گیرد" آنچه را او نشان هوشیاری منشی مخصوص صدر اعظم، نسبت به موقعیت خطیر مشروطه خواهان و تنظیم روابط آنان با تحولات درون دربار "تعریف می کند؛ با زبان بی زبانی می خواهد به حساب ایفای نقش رهبری مشروطه خواهان از جانب "دبیر حضور" بگذارد که "در این روزگار رئیس دفتر و محرم شاه شده بود": "در نامه اش به اعلم الدوله، پزشک مخصوص شاه، ...نوشت: بعضی اقدامات را من به واسطه موقعیت مخصوص نمی توانم بکنم و شما که واسطه هستید باید هر روز مراقب باشید و حضرات را از کلیه مآقع مطلع کنید. همه مطالب را نمی شود نوشت." و.. "باز دو روز است حضرتعالی را زیارت نکردم، در صورتی که ملاقات این دوروزه ضروری بوده است ... از شر دشمنان نمی شود ایمن بود. اگر ممکن است امشب سه ساعت از شب گذشته بنده را ملاقات تا مع الاتفاق به یک محلی برویم" و بی دادن مجال تأمل به خواننده، به داوری می پردازد: "و این همه بیش تر به رفتار عنصری انقلابی می مانست تا منشی مخصوص صدر اعظم و محرم شاه!"

در حالی که این اسناد بریده و انتزاعی از آنچه در دربار و بیرون دربار می گذشت، تنها می تواند نشان دهد که دبیرحضور و محرم شاه و صدراعظم، با احساس پایان کار استبداد به خدمت محرمانه مشروطه خواهان درآمده است و آن توصیف های انقلابیه عنصر انقلابی، و صرف وقت برای ردیف کردن دلایل رابطه با آیت الله طباطبایی، یا آشنایی با فلسفه همه خالی از وجه است. اتفاقاً نقل مطلبی از "زندگی طوفانی" تقی زاده، در یادداشت ها، گریه را که راوی، جای گشودن، کور کرده، باز می کند: "این را بگویم که وثوق الدوله یک حقه ای زد. این قوام السلطنه داخل آدم ها نبود. برادر کوچک او به اسم احمد خان بود. منشی و خوشنویس بود. این ها در مرکز انقلاب بودند، می مطلب نوشتند. گفته بود اجازه بدهید احمد بیاید کمک بکند. او را آوردند. یواش یواش داخل دستگاه شد" (این مطلب از نقل راوی در یادداشت ۸ برداشته شده است.) اما راوی، جای روشن کردن جایگاه "قهرمان خود، در انقلاب" اول "سندی به خط قوام" رو می کند "که نشان می دهد شماری از مشروطه خواهان متنی را به امضا رسانده اند که طی آن، از مجاهدت برای تحصیل فرمان مشروطیت و برقراری حریت تا سرحد امکان" سخن در میان است. نکته ی مهم در این "قسم نامه" تکیه بر این اصل است که "وسیله آقایان قوام السلطنه و وزیر همایون و خلیل خان اعلم الدوله شاه را آماده اعطای فرمان مشروطیت نماییم و هواخواهان درباری خود را به فعالیت و زمینه سازی برای قبولیت شاه و مبارزه با مخالفین و اعداء عدالت تشویق نماییم" و بعد به تخطئه نوشته تقی زاده می پردازد و مدعی می شود: "همین مطلب و به ویژه نقش قوام در آن روزهای بحرانی در دربار نشان می دهد که نظر تقی زاده مبنی بر آن که او نقشی در تحولات آن روزگار نداشته و "داخل آدم" نبوده است از اعتبار چندانی بر خوردار نیست. شاید ادعای پر تفرعن تقی زاده پیرامون بی اهمیت بودن نقش قوام، حاکی از آن باشد که تقی زاده، به عنوان سرآمد آزادی خواهان، بر کوشش های به دور از جنجالی که در راه مشروطیت انجام می گرفت عنایتی نداشته و بی اعتنا مانده باشد؛ کوشش هایی که دستیابی و تحقق حکومت قانون را، به ویژه در آغاز کار، بر اصلاحات و مبارزه ای آرام و عاری از تکاپوی انقلابی استوار کرده بود؛ مبارزه ای که اگر چه با از خود گذشتگی و هوشیاری و توجه به راه و رسم مبارزه در شرایط استبدادی انجام می گرفت، اما بر بردباری تکیه داشته و عاری از تنش ها و هیجانات معمول بود. قوام بی گمان نماینده ی چنین گرایشی شمرده می شد." یا "بی هیچ شبهه ای، مشروطیت بدون مبارزه انقلابی با استبداد که به ویژه پس از یورش محمدعلی شاه به مجلس اجتناب ناپذیر گردید، میسر نمی شد اما تأکید بر این واقعیت نمی تواند نافی اهمیت و نقشی باشد که شماری از اصلاح طلبان، چون قوام، در راه تحقق مشروطیت ایفا کردند."

از آغاز کتاب تا این جا دومین بار است که "راوی" جای "داور" می نشیند و این بار به دفاع انفعالی از قوام، رو می آورد. این نوع سرسری گرفتن تاریخ، و "خط نشان دادن" نکته کوچکی نیست. قسم نامه یی هم که "به خط قوام در دست است" و جمله یی از آن نقل می کند، خود سوال آفرین است: در چه تاریخ و چه کسانی آن را امضا کرده اند؟ اما او بی اعتنا به گرد و غباری که برپا کرده، به معرکه باز می گردد و به روز امضای فرمان مشروطه می رسد و نفس تازه می کند: ... سیزدهم مرداد ۱۲۸۰، قلب بست نشینان سفارت انگلیس با نبض تحولاتی که در نیاوران جریان داشت، در تپش بود. از انقلابیان پاک باخته تا روشنفکران پرآوازه ای که برای مشروطیت جانفشانی ها کرده بودند، شماری از علما و تجار تا صاحب منصبانی که آینده ی ایران را در شاهراه ترقی و تعالی می دیدند؛ و سرانجام برخی از اشراف و نجبا که اساس دولت را بر بنیادی استوار و نه بر خاک و خاکستر می خواستند، چشم انتظار فرمان مشروطیت بودند. در این میان تنی چند همراه قوام در کاخ صاحبقرانیه، با آن تالار آینه و باغ های مصفا و بوته های گل سرخ، به حضور شاه شرفیاب شدند و هریک پیرامون "متن فرمان و کیفیت آن عریضی کردند" دیگر همه چیز مهیا بود. "اما روز چهاردهم مرداد است که "قوام سینی بلور مستطیلی را که لوازم تحریر شاه در آن جای داشت پیش کشید و در حضور شاه روی زانو نشست و فرمان مشروطیت را با خطی خوش که در آن شهره بود نوشت. آنگاه متن فرمان را برای شاه خواند و او و اعلم الدوله چند بار گفتند: قربان توشیح بفرمایید،

مبارک است. و شاه بدون تأمل چنین کرد. .." (کسروی در تاریخ مشروطه، ایراد می گیرد که روز توشیح قانون اساسی، که به گاه شمار قمری نوشته شده برابر با ۱۳ مرداد است اما عقیده به نحوست عدد ۱۳ باعث شده که در تقویم ها ۱۴ مرداد بنویسند. می بینید که راوی دل او را نشکسته و هر دو روز را برای توشیح نقل کرده است) !

بهتر از این نمی شد يك نمایش عروسکی از مراسم توشیح قانون اساسی، ترتیب داد. شاه مشروطه خواه، شش ماه بعد به ابدیت می پیوندد، و با ورود محمدعلی میرزا به صحنه، قوام روانه اروپا می شود. و نزدیک سه سال از صحنه سیاست ایران که دستخوش انقلاب و عرصه جنگ ها و درگیری های آزادی خواهان و مستبدان و لشکر کشی های خارجی است دور می ماند. تا پس از فتح تهران، که مشروطه خواهان، در غیاب مجلس، يك اجتماع بزرگ در بهارستان تشکیل دادند و از میان خود يك هیأت مدیره ۲۲ نفری انتخاب کردند که درحقیقت قائم مقام رئیس دولت باشد. و دولت جدید زیر نظر هیأت مدیره شروع به کار کند، و ثوق الدوله که عضو هیأت مدیره شده بود، او را نیز به "کمیسیون احکام آن، چون تخته پرشی به معاونت وزارت بعدی، وارد [می] سازد" (این عبارت را از مقاله آقای دکتر خسرو شاکری به عاریت گرفته ام). اولین مقام او معاونت وزارت داخله است. در سال ۱۲۸۸. و همین جا راوی، از پیش تمام سنگینی بار حکومت انقلاب را بردوش وی نشان می دهد. خواننده شکیبا باید تا آخر کتاب به تحمل این نوع رجز خوانی ها عادت کند .

تاریخ به ما می گوید، محمدعلی میرزا با شبکه درباریان ضد انقلاب و روحانیت زبان دیده از مشروطه در داخل و خارج کشور از همان فرمای تبعید از ایران، برای بازگشت مجدد به قدرت تلاش می کردند. و این تلاش در سراسر ایران محسوس بود. با تأسیس حزب انقلابی [دموکرات عامیون] و اعتدالی [اجتماعیون اعتدالیون] در مجلس دوم، هر دو حزب پناهگاه امن ضد انقلاب شد. و مخالفان انقلاب که بیشتر در صف اعتدالی ها بودند، حتی هنگامی که دولت را در دست داشتند و از مجلس برای قلع ماده ناامنی و آشوب اختیارات گرفته بودند، ناگهان رئیس الوزراء به رشت رفت و آنجا ماند. و تهران در بحران سیاسی فرو رفت. هواداران شاه مخلوع، در تهران و شهرستان ها به فعالیت دامنه داری رو آوردند. مساجد و مکان های مذهبی و بازار کانون فعالیت آنها بود. شهربانی نام چهل تن از عناصر شناخته شده ضد مشروطه را به هیأت دولت فرستاد و تقاضای توقیف آنها را کرد. اما دولت با خودداری از توقیف آنها نشان داد که سپهدار و عده بی از وزیرانش در نهان از محمدعلی میرزا هواداری می کنند. مجلس کابینه سپهدار را ساقط کرد و صمصام السلطنه را به نخست وزیری برگزید که وزارت جنگ را نیز خود به عهده داشت. با خبر های پی در پی تدارکات شاه مخلوع و اقدامات عمال او در میان ترکمانان برای بسیج آنها، که مرتب به مجلس و دولت می رسید، دولت جدید به توقیف هواداران به نام محمدعلی میرزا مبادرت کرد. اما او، با لباس مبدل از راه روسیه خود را به دشت گرگان رساند، در حالی که مقدار زیادی مهمات جنگی در صندوق هایی همراه داشت که روی آنها مارک آب معدنی زده شده بود. سالارالدوله نیز نیروی داوطلبی از کردو لرو شهری و دهقان در غرب ایران فراهم کرد و پس از تصرف باختران به همدان تاخت ... (ایران در دوره سلطنت قاجار - ۵۴۳ به بعد)

راوی، جای بیان عینی وقایع، از جانب خود به بیان موقعیت دشوار قوام در مقام معاونت وزارت کشور کابینه دوم سپهدار می پردازد و سازمان دهی مشروطه خواهان را در تأسیس "هیأت مدیره" با اختیار تصمیم گیری، زیر سؤال می برد. و بیش از هرکس دیگر، به نقد ناروای تقی زاده سرگرم می شود. شیوه او، در عین تخطئه تقی زاده، به نحوی به "نعل و میخ" زدن است. و از مطالبات طرفداران محمدعلی میرزا، که مجلس سنا می خواهند، و بهانه نبودن دیوان عالی کشور، می گیرند؛ حمایت می کند. و پافشاری تقی زاده را بر ضرورت علنی بودن محاکمه قزاقانی که با پلیس دولت مشروطه زد و خورد کرده اند، به طنز می گیرد که: "بیش از آن که نشان مشروطیتی نخواست باشد، حکایت از "عدالت" داروگان ... داشت". یا پافشاری وی را در مجلس، برای مبارزه با بسیج آغاز شده و آشکارای یاران و وفاداران شاه مخلوع، به استبداد رأی سخنران تعبیر می کند. و "جوهر استبداد". نقش قوام را در دفاع از "زندانیان سیاسی" یعنی کسانی که برای برچیدن حکومت مشروطه نوپا فعالیت کرده اند، زیر سایه مشکلات اقلیت ها و حقوق آنها و این قبیل گرفتاری ها می نشاند.

تمرکز نیروهای مختلف مجاهدین در پایتخت، که هم مسلح بودند و هم بی درآمد و بی شغل، به تدریج یکی از گرفتاری های دولت و مجلس شده بود. و دولت های روس و انگلیس هم نسبت به حضور آنها در پایتخت حساسیت نشان می دادند. مشکلی که سرانجام با تدبیر و تلاش مستوفی الممالک، داشت آسان می شد. ولی درست زمانی که با تفاهم و همکاری جمعی اجرای خلع سلاح مجاهدان آغاز شده بود، دو تبعه عثمانی به محل اجتماع وارد شدند و آنها را از این کار منع کردند و شلیک يك گلوله به درگیری مجاهدان و نیروی دولتی منجر گردید .

راوی، با همان شیوه مألوف، می کوشد نقش قوام را در این واقعه برجسته کند. و اگر نام مستوفی الممالک را کنار نام وی می گذارد برای آن است که ناکامی قهرمانش را سبک کند.

فصل سوم، باز با رجز خوانی آغاز می شود: "خراسان تا سیزده فروردین ۱۳۰۰ شمسی زیر نگین میرزا احمد خان قوام السلطنه بود." دوصفحه رجز خوانی، که نظیر فصل اول، از واقعیت های جاری در خراسان و پیوند های حکومت با مردم، و ساختار جامعه بی که "قهرمانش" با آن دست و پنجه نرم می کند، به دور است. خراسانی که او می بیند، به اندازه قهرمانش غیر واقعی است. شهر مشهد، در مرکز این خراسان، در تمام دوران قاجار، درگیر جنگ های استقرار قدرت این ایل بوده است. اول با اعقاب نادر شاه و بعد با شاهزادگان قجر. و پس از اعلام مشروطه هم، از کانون های پرکشش مشروطه و استبداد بوده، و در جدال های داخلی، هم اسیر صف بندی های شریعتمداران، بود و هم قوای روس که به اشغال ایران، چون حیاط خلوت خود نگاه می کرد. و روزی که قهرمان راوی، وارد مشهد شد، هنوز آثار فتنه یوسف هراتی [اسکلی] و سید طالب الحق، و حضور قوای تزاری، در فتنه تازه بود. و حتم هنگام ورود وی به شهر، راهنماها، به عنوان تازه ترین دیدنی، آثار گلوله های توپ قزاقان روس را روی گنبد و خرابی های آنها را دربارگاه امام، نشانش داده بودند. فتنه طالب الحق و یوسف اسکلی، برپا شده بود تا محمد علی میرزا را به تخت بنشانند و ماه ها شهر و حریم آستانه امام را قلمرو وحشت پراکنی آنها ساخته بود تا سالدات های روس به تسخیر آستانه امام رو کردند. بی حضور یوسف و سید طالب الحق هم، روسها در مشهد به تعبیری کمیسر نظامی داشتند.

قوام، در خراسان به کارهایی مقدم بر حضور در کشمکش های ارتش انگلیس و بلشویک های روس اشتغال داشت که باید "سرفقلی" ایالت را جبران کند. علاوه بر آن، اگر در وقایع و اشتغال های ارتش انگلیس در آن سوی مرزهای ایران علیه بلشویک ها، خودی نشان داده، ذهن آلمانی شده راوی است که در خدمت به بزرگ نمایی وی می خواهد پلی بین قهرمانش و آن اشتغال بزند. این که قوام روابط خوبی با خان ها و سران قبایل خراسان داشت نکته درستی است. اما در شرایطی که قوای انگلیس در خراسان و حریم مرزهای روسیه حضور دارد، و نوع رابطه او را هم با انگلیسی ها می دانیم، در آن سوی مرزهای ایران چه نقشی می تواند ایفا کند؟ جز این که به راوی فرصت دهد چند صفحه را با رویاهایی که برای قهرمانش دارد، سیاه کند. و بعد تا سف بخورد که "سرزمین هایی که در جنگ ترکمن ها و تحت فرماندهی پدر بزرگ قوام از خاک ایران جدا شده اند دیگر بازستاندنی نیستند!"

بعد قوام را در مقام والی حکومتی که : قرارداد شهریور ۱۲۹۸ (اوت ۱۹۱۹) را امضا کرده است، به جنگ کمونیست های ایرانی می برد. و به نقش بلشویک ها در حمایت از نا آرامی های گیلان به رهبری میرزا کوچک خان، و اقدامات حزب عدالت و سرانجام حضور چند هزار کارگر مهاجر ایرانی در ترکمنستان می پردازد که " دولت ایران، امپراتوری بریتانیا و والی خراسان را با نگرانی های بی پایانی روبه رو ساخته بود ! "

بیش از این اغراق و غلو، از هیچ راوی دیگر ممکن نیست. دامنه روایت هم چنان با نقل قول های خارجی ادامه دارد. تا آنجا که "در تیرماه ۱۲۹۹ در مناطق شیروان و قوچان قیامی به سرکردگی خداوردی، از سران عشایر، رخ داد. در این قیام شماری از روستاییان و خان های قبایل کوچک دست به مصادره ی املاک و زمین های اربابی زدند و خواستار مجازات خان ها و مالکان بزرگ و اخراج انگلیس ها از خراسان شدند". حرکت خداوردی شکست خورد و مجروح به عشق آباد گریخت و جمعی از یارانش گرفتار و تیرباران شدند.

بعد از صحنه پرهیجان جنگ قوام و خداوردی، راوی به یاد می آورد که رژیم بلشویکی در شوروی از صدور انقلاب به ایران ... دست شسته بود. اما همین جا فرصت را غنیمت می شمارد که از سال ۱۲۹۹ به سوی سال ۱۳۲۵ خیز بردارد و به خواننده اعلام کند " گویی تقدیر بر آن بود که این بار نیز میرزا احمدخان قوام السلطنه ... ایران را از ورطه سقوط برهاند!"

ناگهان به یاد "دشواری های خراسان" می افتد که " تنها محدود به شورش های ایلی و درگیری های نظامی نبود. اقتصاد نیز موقعیتی آشفته داشت و کساد بازار و بیکاری گسترش یافته بود". بعد معلوم می شود که دولت محلی قادر به پرداخت حقوق ژاندارم ها نبود. و با استناد به گزارش روزانه سرکنسول *انگلیس خبر می دهد در مهر ماه ۱۲۹۹ که قوام به جنگ الله وردی، به قوچان رفته بود "ژاندارم ها و نظمیه او را محاصره و اعلام کردند تا حقوق شان را نپردازد، اجازه نخواهد داشت شهر را ترک کند. قوام به اجبار به تجار مراجعه کرد و موفق شد چهار هزار تومان از آنان قرض کند ... و از مخمصه نجات یابد".

این واقعه و زمان آن، برای خواننده تا مل برانگیز است و سیمای قهرمان قدرتمند راوی را زیر سؤال می برد : يك - نمایش میزان اقتدار قوام در اداره ایالت و حسن مدیریت او. و راز یاغی گری خداوردی را برملا می کند. دو - زمان این واقعه سه سال پس از والی - گری قوام است و بعد از آن وی دیگر فرصتی نداشته است تا به قول راوی " با سازمان دهی ژاندارمری و نظمیه و سرکوب شورشیان و ایجاد امنیت در راه ها و شهرهای خراسان، شرایط را برای بهبود اوضاع اقتصادی فراهم "

سازد. (و به نقل قولی می پردازد که در عین بی پای، توهینی به مردم خراسان است. و در پناه آن، اشتهار فساد مالی قوام را، اتهام می نامد). سه - با عنوان کردن فقر و بیکاری و کساد بازار، از اعتبار ارقام و میزان ثروت اندوزی قوام در سه سال و اندی والیگری، می کاهد. گر نه، راوی جایی نشان نداده است که با وضع اقتصادی ایران در دوران مورد تحقیق خود آشنایی دارد. یا می داند خراسان و آذربایجان در اقتصاد کشور چه جایگاه داشته اند.

(ته بی را که باید در آغاز بحث عنوان می شد، و غفلت کردم، این جا و درباره لاقل دو منبع از استناد های راوی یاد آوری می کنم: یکی ابراهیم صفایی است که اهل کتاب، با احتیاط به کارهای نگاه می کنند و او را به تعبیری "مورخ دولتی" می نامند. دیگری تاریخ احزاب سیاسی "بهار" است، که شمیم نیز با وجود احترام بسیار به مقام استاد، در "ایران در دوره سلطنت قاجار" صریح از تعلق خاطر وی به دو برادر (وثوق الدوله و قوام السلطنه) یاد می کند. در دیوان بهار نیز قصیده بی است در گله گزاری از قوام که به مسائل سال ۲۵ باز می گردد، شاعر ضمن خدماتش به دو برادر یادآوری می کند که "برای خواجه و برادر او، تاریخ نوشته است. و منظورش "تاریخ احزاب سیاسی" است که بعد از شهریور ۱۳۲۰ ابتدا به صورت پاورقی در روزنامه مهر ایران "مجید موقر" انتشار یافت).

راوی، از سیاهه اموال و دارایی قوام، پیش و پس از والیگری خراسان، که مهدی فرخ، در کتاب "زندگی سیاسی خاندان قوام السلطنه" آورده، فقط نام می برد. و در پاسخ به ابراهیم صفایی متوسل می شود که "قوام کلیه املاک مزروعی و مستغلات آستان قدس را بر مبنای و میزان مجموعه مال الاجاره های معمول با سالی شصت هزار تومان اضافه اجاره بها ... برای مدت دوازده سال اجاره کرد و تولیت ... رسماً از او سپاسگزاری نمود" و "نیز از عایدات قوام از محل املاک خالصه سرخس نام می برد."

لازم نیست خواننده، اطلاعی از قلمرو املاک آستانه رضوی داشته باشد تا بداند چه منبع سرشاری از ثروت در اختیار والی قرار گرفته است. تنها کافی است رقم شصت هزار تومان اضافه اجاره بها را که نسبت به اجاره بهای قبلی پرداخت شده، در نظر بگیرد و آن را با رقم چهار هزار تومان که سال بعد برای پرداخت حقوق عقب افتاده ژاندارم و پلیس شهر قوچان، از تجار شهر وام گرفت، بسنجد. نکته دیگر این که اجاره املاک یک معامله صوری بود. و اداره این املاک را نه والی، که مباشرانی برای او عهده دار می شدند. و بنا بر سنتی که از دوران استبداد مانده بود، از این طریق، دست والی روی نان روزانه مردم قرار داشت.

برای مخدوش کردن شهادت های فرخ، از او و از حسن اعظام قدسی، نقل می کند که قوام قصد جدا کردن خراسان را از ایران و اجرای کودتا داشته است. اما به علت دوری خراسان از مرکز، انگلیس ها از این کار منصرف شدند. و در اینجا سرانجام راوی قبول می کند او هنگام والیگری در خراسان ثروت زیادی اندوخت. و می پذیرد که در این راه از قدرت و نفوذ خود استفاده کرد.

راوی که ابتدا از کساد بازار و بیکاری و فقر خراسان می گفت بی مقدمه فاش می کند که "حکمرانی در خراسان به معنای امکان دستیابی بر منابع مالی بیکران بود" و احمد شاه "در زمستان ۱۲۹۷ شمسی تصمیم گرفت او را از والیگری خلع کند" اما وثوق الدوله مانع اجرای این تصمیم شد و دموکرات های تهران به حمایت او برخاستند.

هم زمان کودتای ۱۲۹۹، راوی از قهرمان خود این تصویر را می سازد: "قوام در سال های فرمانروایی خود برخراسان، صاحب شکوه و جلالی بی کران شد. دیگر قدرت، شهرت و نفوذش چنان بود که او را "خدای خراسان" می گفتند و نگاه نایب السلطنه ی خراسانش می خواندند که این لقب در مقام قیاس با نایب السلطنه ی هندوستان، معنا و اعتباری ویژه می یافت!"

این قلم فرسایی بی وجه و بی معنا برای آنست که پس از وصفی تازه از موکب باشکوه والی در بازگشت از آیین ۱۳ نوروز، ذهن خواننده را زیر ضربیه حادثه قرار دهد: "میرزا احمد خان قوام السلطنه و همراهانش به نام شاه و امر کلنل محمد تقی خان پسین توقیف شدند".

به دنبال توقیف و اعزام قوام السلطنه به تهران، راوی به نقل واقعه کودتا و نقش سیدضیاء الدین و رضا خان وزیر جنگ می پردازد که چون جدا از بحث در باره قهرمان اوست، از نقل فاصله می گیرم. و یادآوری می کنم که پیش بینی کودتا، چون یک نقطه ختم شرایط پس از شکست شاه مخلوع، محور توجه محافل سیاسی و مطبوعات بود. مطبوعات، دانسته و ندانسته در آرزوی دستی بودند که از غیب برون آید و کاری بکند. حتی نخبگان تبعیدی انقلاب در اندیشه برگرفته از انقلاب فرانسه، به دنبال "نابلیون" ایران می گشتند. لندن، در مقام واشنگتن امروز، و با تسلط بیشتر بر فضای مستعمراتی آسیا، پس از سقوط امپراتوری تزاری حامی سلطنت قاجار، جدی تریه مسأله ایران رو آورده بود. فوران نفت از چاه های خوزستان، امنیت کمپانی نفت را در فعالیت هایش، پایه سیاست انگلیس قرار داده بود. و بدنه روابط عمومی کمپانی، و وزارت دربار بریتانیا نقش

عمده در پیش بردن طرح های مربوط به سرنوشت ایران داشتند. گروه های مطالعات و برنامه ریز وزارت امور خارجه انگلیس در تهران با محافل و شخصیت های سیاسی و فرهنگی رابطه مستقیم و منظم داشتند. شوربختی ایران این بود که از دوماحورمذ نظر آنها قرارداداشت: درجنوب، چاه های نفت و درسراسر مرزهای شمال هم جوارى پپچیده با حکومت انقلابى جانشین امپراتورى روسیه. و در شرق همسایگى با شبه قاره هندوستان، که تاج امپراتورى بریتانیا به شمار می رفت .

پیش از طرح قرارداد ۱۹۱۹ در سطح اروپا گزارش های فراوان در باره وضع آشفته ایران، زندگی قرون وسطایی در این کشور، و مسائ مربوط به ایلات و عشایر، وسیله آنها منتشر می شد. و در تهران، بردولت و دربارى مشروطه خواه شده، تسلط کامل داشتند. هنگامى که آشکار گشت قرارداد ۱۹۱۹ به صورت يك عهدنامه از جانب مردم پذیرفتنى نیست، فكريك کودتا، برای ایجاد تمرکز، محور فعالیت دیپلمات ها ونیز کارگزاران نظامى انگلیس شد که بعد از پایان جنگ جهانی اول هم هنوز در ایران حضور داشتند .

پس از استقرار مشروطه، جز گارد قزاق، که از زمان ناصرالدین شاه، افسران تزارى برای حراست از شاه تشکیل داده بودند و آن را اداره می کردند؛ و در کودتای محمدعلی میرزا علیه مشروطه، وارد عمل شد و پس از شکست و خلع شاه، اعتبارى نداشت، و خرج نگاهداری آن را انگلیس ها می دادند. و گاهی در درگیری های ارتش انگلیس به حمایت منشویك ها، شرکت می کرد. به دعوت ایران، مستشاران نظامى سوند به ایران آمدند و ژاندارمرى را تاسیس کردند که نقش ارتش مشروطه را به عهده گرفت. و کادری از افسران جوان آنجا تربیت شدند که حضورشان در وقایع کشور محسوس بود .

دسته یی از نخبگان انقلاب مشروطه که در خارج از ایران به سر می بردند، یکی از این افسران جوان را که تبار نظامى داشت، و برای تحصیل به آلمان رفته بود، نشان کردند. این افسر جوان کلنل محمدتقی خان پسیان بود، که علاوه بر تحصیل نظامى، اولین خلبان ایرانی به شمار می آمد. او که به ایران بازگشت، یکی از نامزد های آن دست بود که باید از غیب برون می آمد و کارى می کرد. به شهادت بهار در "تاریخ احزاب سیاسى" و دولت آبادى در "حیات یحیی" ما موران سفارت، دائم به خانه اهل سیاست و قلم می رفتند و با آنها مشورت می کردند. به نوشته بهار، که آن زمان در دسته و وثوق الدوله بود، مستشار سفارت نظر به نصرت الدوله فیروز داشت که در رأس کودتا قرار گیرد. دسته تقى زاده و دکتر شفق، به کلنل امید بسته بودند، از کسان دیگری هم نام برده شده است. اما هیأت نظامى انگلیس که کارگردان اصلی اجرای کودتا بود، نگاهی خلاف آنها داشت: کودتا، باید می آمد و اصول قرارداد رده شده ۱۹۱۹ را اجرا می کرد. و مجرى کودتا باید آدمى معمولی، ولى دارای جاه طلبى لازم می بود .

مستشاران نظامى انگلیس، حاضرنبودند سرنوشت ایران را به دست نیروى ژاندارم بدهند که صبغه آلمان خواهى داشت. اما در ارتباط چندساله با گارد قزاق، که با روحیه قزاقى پرورش یافته بود، و افسران ایرانی آن، به اطاعت کور و چاپلوسى از فرماندهان روسى خود عادت کرده بودند، انگلیسى ها عنصرمطلوب رانشان کرده بودند. این قزاق های سختى کشیده، و فرماندهان ایرانی شان توقع زیادى نداشتند. و حضورشان، عامل مهمى در سرکوب موج نا رضایى بود که داشت در روستاها علیه اربابان بیدار می شد. چنین بود که آنها سیدضیاء الدین را به میدان فرستادند و قزاق ها و میرپنج شان را پشت سر او پنهان کردند. انتخاب رضا خان يك انتخاب به دقت حساب شده بود. او تنها مجرى سربه راه برنامه های آنها نبود، بلکه به علت خاستگاهش، مناسب ترین نماینده نظام شکل گرفته اما جا نیفتاده "ارباب - رعیتی" هم شد و نیم قرن خطر عسکریان دهقانى و برچیده شدن سیستم اربابى را عقب انداخت.

برداشت های نویسنده، بعد از سقوط سید ضیاء، از سیاست انگلیس، ناشى از محك نژدن منابع مورد مراجعه وی است. و نخست وزیرى قوام هم از زندان، رهین نامه یی است که از آنجا به وزیر مختار انگلیس نوشت و آقای دکتر خسرو شاکرى، متن نامه را به عنوان سند در مقاله "حضرت اشرف" احمد قوام .. آورده است و من بخشى از آن را با اجازه ایشان نقل می کنم : " فدایت شوم ، پس از عرض ارادت و تأسف از این که از سعادت ملاقات محروم هستم، فعلاً بعد از تحمل صدمات و مشقات يك هفته است وارد تهران و درعشر[ت] آباد محبوس هستم و با کمال حیرتى که از این پیشآمد دارم این مختصر را به جناب مستطاب عالی عرض می کنم هرچند ممکن است بفرمایید مداخله در امور داخلی ایران نخواهید فرمود لیکن نظر به دوستى و روابط صادقانه و صمیمانه که در این سه سال با مأمورین دولت فخریه داشته و در هیچ موقع از حفظ منافع آن دولت کوتاهی نکرده ام و از طرف دیگر هم تصور نمی کنم اقدام جناب مستطاب عالی در این مورد حمل بر مداخله شود زیرا آن چه بدون جهت و دلیل بر من وارد شده است جز بر اشتباه و عدم تحقیق محلى [حمل] نمی تواند کرد و در این صورت اقدام جناب عالی برای رفع اشتباه است نه برای مداخله خواهشمندم این مکتوب در خدمت عالی محرمانه بماند و هر اقدامى می فرمایید مستقیماً از طرف خودتان باشد زیرا در صورتى که معلوم شوددر این حال با جناب عالی مکاتبه کرده ام بیشتر بر فشار مأمورین و گرفتاری من افزوده خواهد شد احمد قوام"

اما کلنل: او در مشهد پایگاه امیدهای مشروطه خواهان شده بود. و علیرغم تمام منقولات راوی از منابع گوناگون در باره روابط خارجی و داخلی کلنل، مردم مشهد وافکارعمومى را به سوى خود جلب کرده بود، و جنبشى ضد انگلیسى را رهبرى

می کرد. مدیر روزنامه "بهار" (شیخ احمد بهار) به زبان مردم کوچه و بازار می سرود: انگلیس از مردم ایرون چی مخه - ما خودمان نون ندرم ای همه مهمون چی مخه. و عارف، در جست و جوی آرمان گم شده به مشهد رو آورده بود. امیرشوکت الملك علم، که خانواده اش بعدها از نزدیکان خانواده رضاشاه بودند و رضاشاه، برای آن که او را از قاننات دور بدارد، تا شهریور ۲۰ در مقام وزیر پست و تلگراف نگاه داشته بود، "نشان دار" ترین رجال سیا سی دوران مشروطه به بعد بود که قوام او را به عرصه مخالفت با کلنل کشاند. و در سازش های پنهانی یا افسرانی که کلنل را همراهی می کردند، از دو روز پیش از آغاز درگیری با کردها، چند تن آنها بی خبر اردو را ترک کردند. آخرین آنها معاون کلنل بود که شبانه گریخت و او را تنها گذارد. و صبح از همه سو حمله به کلنل و نیروی اندکی که با او مانده بود، آغاز شد. کلنل، پشت مسلسل، و در دفاعی رشیدانه، کشته شد. و سر بریده او را به مشهد حمل کردند. دوبیت عارف که برای سربریده کلنل ساخته، بیان حقیقتی است که تاریخی شده است:

این سر که نشان سرپرستی است آزاد و رها ز قید هستی است

با دیده عبرتش ببینید این عاقبت وطن پرستی است

این هم گفتنی است که راوی کشاندن پای لنین را به ماجرای کلنل پسپان هم فراموش نمی کند تا به اصل توازن دو کفه سیاسی روس و انگلیس در ایران، ادای دین کرده باشد. و تا آنجا پیش می رود که "اما دستور لنین بی نتیجه ماند" .. "مرگ نابهنگام کلنل، طرح لنین را برای جمهوری شوروی خراسان نقش بر آب کرد!"

۴

فصل چهارم با وصف تشریفات نشان دادن قوام (به عبارت راوی) "برجایگاه قدرت و مسند صدارت" آغاز می شود. صدارتی که به دنبال فرستادن نامه یادآوری سوابق دوستی و خدمت از زندان به وزیر مختار انگلیس، به سراغ قهرمان آمده بود. و میزان قدرتش از نوشته سرگرد "گری" مأمور اطلاعاتی سفارت انگلیس، پیداست. "رضا خان" پس از استعفای سید ضیاء از وی می پرسد: "چه کسی بایستی نخست وزیر آینده شود؟" "گری" احمد قوام، برادر وثوق را نام می برد و می گوید او را بسیار خوب می شناسد. و مطمئن است که می تواند ادامه کار "آرمیتاژ اسمیت" مستشار مالی بریتانیا را تأمین کند. بعد می گوید اما او در زندان است. و رضاخان اظهار می کند او را بلافاصله آزاد خواهد کرد. (این پاراگراف را از مقاله آقای دکتر شاکری اقتباس کرده ام). البته شیوه نقل راوی، از تماس "وزیر قدرتمند کابینه" با کلنل انگلیسی و جویا شدن نظر وی درباره جانشین سید ضیاء الدین، در فضای دیگری است. و به راحتی نقش انگلیس را در کودتا توجیه و تأیید می کند و به دنبال آن، با صدور حکمی قالبی نتیجه می گیرد: آن زمان "قوام تنها سیاستمداری بود که توانایی تشکیل دولتی نیرومند و مصمم به انجام اصلاحات را داشت ..". تعصب راوی در تجلیل و ستایش قهرمانش، و سعی در انتقال این حرمت گزاری، به خواننده جایی قطع نمی شود، حتی هنگامی که با سدی مثل سردار سپه رو به روست که راوی سر تجلیل از او هم دارد. و ناسازگاری این دو نمایش بزرگ نمایی را سهل انگارانه نادیده می گیرد تا بتواند به تخطئه مخالفت با کودتا و فرعی بودن نقش انگلیس در آن بپردازد، بی آن که به روی خود بیاورد که چند صفحه پیش تر به طور تلویحی بیان کرد انتصاب قوام، به انتخاب مأمور اطلاعاتی سفارت انگلیس انجام گرفت.

با نقل گزارش "برنامه دولت قوام" به مجلس، می گوید "این برنامه بی شباهت به برنامه سید ضیاء نبود." و "برسه نکته پای فشرده: برقراری نظم و امنیت؛ استفاده از منابع کشور از راه سپردن امتیاز به شرکت های بین المللی و تأسیس شرکت های داخلی؛ و حفظ مرزهای کشور و تشکیل ارتش منظم از راه استخدام مستشاران نظامی از کشورهای غیر همجوار... و ایجاد راه آهن .." و مدعی می شود استخدام افسران سوندی برای ژاندارمری از نخستین اقدامات او بود. اما می دانیم استخدام افسران سوندی و تشکیل ژاندارمری از نخستین کارهای مجلس شورای ملی بود. به گواهی مؤلف "ایران در دوره سلطنت قاجار" ژاندارمری مورد بغض روس و انگلیس قرار داشت و مستشاران بلژیکی برای بودجه آن کار شکنی می کردند. و دولت انگلیس، به موازات آن، "پلیس جنوب" را تشکیل داد. نظامیانی چون کلنل محمد تقی خان و مسعود کیهان، و ابوالقاسم لاهوتی جزو پرورش یافتگان ژاندارمری سوندی ها بودند..

در دفاع از برنامه استخدام مستشاران خارجی که راوی "به کار شناسان خارجی" تعبیر می کند تا قبح رفتار دیرینه مستشاران را بیوشاند، به جنگ نماینده مخالف می رود و برای توجیه بیان استعماری "بیگانه ستیزی" محملی پیدا می کند. و پشت به نخست وزیری که منتخب بیگانه، و کابینه بی که محصول کودتای خارجی است و روبه خواننده می گوید: "قرارداد های اسارت بار گذشته و قدرت کارگزاران دولت های بیگانه در سرنوشت ایران، فضایی را ایجاد کرده بود که هر

اقدامی برای رابطه با کشورهای دیگر با تردید نگریده شده و گاه در خصوص نابخردانه، معنا و مفهوم خود را در ستیز با بیگانه بازیاد!!

به دنبال نقل مطالبی عادی که نیاز به بازگفتن ندارد، ناگهان "جنم" روایت گری راوی سر بلند می کند و معلوم می شود که به ابتکار قوام: " در گریو دار مباحثاتی که پیرامون استخدام مستشاران خارجی جریان داشت، انتشار خبر و آگذاری امتیاز نفت شمال به کمپانی استاندارد اوایل که طی جلسه یی سرّی به تصویب مجلس رسیده بود، جهان دیپلماتیک را با شگفتی رو به رو ساخت... " و

قوام...بیم داشت مبدا کارگزاران سیاست انگلیس و شوروی به موضوع پی ببرند و کوشش هایش را عقیم گذارند. " . وسواس فوق العاده ی قوام در پنهان نگاه داشتن این اقدام چنان بود که حتی نمایندگان مجلس نیز جز آنان که "محرم" بودند، خبری از ماجرا نداشتند. " ! امانشان نمی دهد که پس از تصویب محرمانه و غافلگیر قرارداد، چرا دوباره در سی ام آبان ۱۳۰۰ شمسی طرح چهارماده یی دولت برای آگذاری امتیاز به کمپانی آمریکایی، در مجلس مطرح شد. " او با شوق تمام به برجسته کردن اظهارات قوام در مجلس می پردازد. و می گوید " طرح دولت نظر به اهمیتی که از نظر سیاسی و اقتصادی داشت در اختیار کمیسیون های خارجه، فوائد عامه و تجارت ... قرار گرفت. " . کمیسیون نیز پس از ارزیابی از جوانب گوناگون طرح و افزودن ماده ای به آن، مجدداً آن را به شور نمایندگان گذارد. " این جا اعلام می شود که رئیس کمیسیون، نصرت الدوله فیروز، یعنی نامزد بدنه وزارت امور خارجه انگلیس برای کودتا بوده است؛ تا میزان پنهان بودن تصویب طرح از "کارگزاران سیاست انگلیس و شوروی" معلوم شود. و نیز میزان آشنایی راوی را با تشریفات و مراحل طرح و تصویب يك لایحه، به دست می دهد.

و باز راوی به رجزخوانی از اعتبار رییس دولت در مجلس و در افکار عمومی می پردازد " که بر ناآرامی هایی چون مسنله ی خراسان پایان بخشیده و خطر تجزیه را مرتفع ساخته بود... ووزنه ی سنگین درکسب حمایت مجلس از طرح کابینه به شمار می آمد" و "از پشتیبانی رضاخان، وزیر جنگ قدرتمند و مصدق، وزیر خوشنام و پرکارماليه" هم برخوردار بود. بیانی که هدف راوی از آن برجسته کردن بازهم بیشتر سیمای قهرمانش در تصویر سازی سه گانه از قوام، سردار سپه و دکتر مصدق است. و در ادامه روایت، به اظهار نظر می پردازد: " چنین به نظر می رسد که کابینه ی قوام در نظر داشت با اتخاذ سیاستی مستقل، آینده ی ایران را در مسیری جدید قرار دهد و از قید وابستگی های تاریخی برهاند. " و چند صفحه را از بحثی قدیمی سیاه می کند تا مدعی شود که "دولت قوام، باتکیه بر افکار عمومی که بیش از پیش بر ضرورت پایان بخشیدن بر قید و بندهای استعماری اصرار می ورزید، خود را برای بهره برداری از موقعیت مساعد داخلی و بین المللی آماده می ساخت."

يك بار دیگر این اظهار نظر را بخوانید تا فراخانی ادعا را بهتر کشف کنید. من می فهمم گره کار راوی کجاست. طی دو دهه اخیر، ابتدا با احتیاط و به تدریج با شجاعت و به فراوانی سر انواع خاطره نویسی در توجیه کودتای حوت ۱۲۹۹ و خدمات آن باز شد. و گذشته از آن، ترجمه متون نو و کهنه از کارگزاران انگلیسی در همین بستر انتشار یافت و دستگاه ارشاد اسلامی که در تفتیش کتاب از لغت نامه دهخدا هم نمی گذرد، با بستن فضای روشنگری، مجالی برای بحث و نقد این کالای سیاسی هدفمند نداد. هدفمند، زیرا روی خطی که اکنون دیگر روشن شده است، در خدمت ترویج فرهنگ و سنت سلطنت پنجاه و چند ساله سلسله پهلوی است. فرهنگ و سنتی که جدا از فرهنگ ایرانی است و در آن، کودتا مقدس - سرکوب آزادی، دموکراسی - ترویج فساد، پیشرفت - غارت ثروت ملی، نبوغ اقتصادی - سرسپردن به اجنبی میهن پرستی - رهن گذاردن استقلال کشور، دفاع از تمامیت نام دارد. و مدعیانی از این خاندان، و خادمان آنها، با استفاده از گذشت يك دوران سی ساله برفضاحت های برخاسته از دو کودتا(سوم حوت ۱۲۹۹ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) - و فجایع مدعیان حکومت الله، در خدمت به ارتجاع بین المللی، در صدد اعاده آبرو و اعتبار فرهنگ پهلوی ها، و تخریب استقلال طلبی و مطالبه آزادی و دموکراسی که بنیاد انقلاب بهمین ۵۷ بود، برآمده اند. و از حمایت خارجی هم برخوردارند. خارجیانی که می دانند در ایران با مردمی طرف هستند که طی سی سال پس از کودتای خمینی به تمام معناسیاسی شده اند و لازم است پس از انقطاع سی ساله، حافظه آنها را منحرف ساخت.

آنها، که در تدارک کودتای ۲۸ مرداد درکنار عوامل برنامه ریزی و اجرایی کودتا حضور فعال داشتند و هیچ سپری نتوانست مانع رسوایی شان بشود، فرصت غنیمت شمرده اند و با رهبری نامرئی این موج به خدمت گرفته، به صحنه آمده اند و با انتشار انبوهی کتاب خاکستری از جمله برای راوی ما، آذوقه فراهم آورده اند تا بانام و نشان محقق تاریخی قدم رنجه کرده به صحنه بیایند؛ جنبش ملی ایران را در گذشته زیر سؤال ببرند، کسانی را که در این جنبش فدا کاری کرده اند یا نقشی داشته اند، بدنام سازند، چهره تاریخی مردان دوران سازی را که سدّ راه پیشروی نئوکلنیالیسم پس از جنگ جهانی دوم بودند، با لجن پراکنی برآورانی به نام تحقیق خدشه دار سازند و به نسل معاصر اندرز دهند راه درست از آن خادمان صاحب اریکه و سر سپرده نظام نئو کلنیالیسم بود؛ و امروز نیز چنین است. باید سایه به سایه قدرت های جهانی حرکت کرد. و در خدمت

آنها خط بطلان روی اندیشه های آزادی، دموکراسی، استقلال، عدالت اجتماعی کشید. آنها، آرمان خواهی آگاه و سرکش را که دربستر دیکتاتوری و ستم اجتماعی، خود را باز می یابد، به باد تهمت و نکوهش گرفته اند تا از نو به بار ننشیند.

به راوی و نقل هایش برگردیم که يك سابقه تاریخی را به حساب كشف خود درمشی سیاسی قوام عنوان می کند؛ در دوران استقرار مشروطه، اندیشه بی چاره جویانه پا گرفت که در شرایط ژئوپلیتیک ایران گرفتار چنبره دوقدرت قاهر روس و انگلیس، قدرت ثالثی را به ایران بکشاند البته این فکر در زمان سلطنت محمدشاه و صدارت حاجی میرزا آقاسی، جوانه زده بود که سعی داشت پای فرانسه را به سیاست ایران باز کند ... اما، در این دوره سیاستمداران ایرانی، شیفته دولت نو به عرصه آمده آمریکا و موفقیت هایش، به آن فکر پر و بال دادند و امیدی رمانتیک بستند که با کشاندن قدرت جدیدی که دریا ها از ایران فاصله دارد و نمی تواند طمع ارضی به ایران پیدا کند، رقیبی نو، میان دو حریف کهنه کار بنشا نند. شهرت "ارض جدید" پیش از این ها در ایران پیچیده بود، مظفرالدین شاه شوق دیدار آنجا را داشت ولی سفر دریایی مانع بود. این چاره اندیشی رمانتیک، اما با واقعیت های ایران همخوانی نداشت. آمریکای نو به عرصه رسیده، حتی آن زمان، دارای هدف های استیلا جویانه بود. اگر معلم مدرسه آمریکایی تیریز در کنار مجاهدان مشروطه، برای آزادی ایران جنگید و کشته شد، این نشان خوبی انسانی و اعتقاد فردی او به آزادی بود؛ و نباید آن را به حساب دولت آمریکا گذارد. بکسروی در تاریخ هیجده ساله آذربایجان يك نمونه سیاست دولت آمریکا را برای تجزیه ایران می آورد و چون محملی برای آن نمی یابد، به بدخواهی "پاکارد" دیپلمات آمریکایی مقیم ارومیه تعبیر می کند. این دیپلمات در جریان برنامه سیاه و خونین تصفیه نژادی در عثمانی، آسوریان فراری پناهنده به ایران را که مردم ارومیه با مهربانی و همدردی در خانه های خود جا داده بودند و از ایشان پذیرایی می کردند؛ بسیج کرده بود تا با تصرف شهر میزبان، دولتی مستقل تشکیل دهند. (می دانیم که هیأت های مذهبی آمریکایی در این منطقه سابقه فعالیت درازمدت داشتند.) یا نقش شوالیه مانند مورگان شوستر، که در ما موریتش به عنوان مستشار مالی، به تنظیم امور مالی ایران سر و سامان بخشید، و پس از بازگشت به آمریکا نیز کتاب "اختناق ایران" را در دفاع از ملت ایران و تجسم سیاست استعماری انگلیس و روس تألیف کرد؛ درحافظه ایرانیان باقی ماند، (حالا روشن است که آن زمان با برنامه تسخیر میدان فعالیت برای کمپانی های نفت آمریکا، به ایران آمده بود بعد هم به عنوان مشاور حقوقی با سفارت ایران همکاری داشت. و به نقل راوی " با تکیه بر تجارب و روابطی که با محافل بانکی و مالی آمریکا داشت پیشنهاد های مفصلی را پیرامون واگذاری امتیاز به مؤسسات آمریکایی برای سرمایه گذاری در معادن، راه آهن و سد سازی در ایران ارائه داد." و "... اندکی بعد به دولت ایران اطلاع داد کمپانی استاندارد، امتیاز نفت را پذیرفته و آمادگی خود را برای پرداخت ۱۰ میلیون دلار قرضه اعلام کرده است") با وجود صحنه های پرهیجانی که راوی از کوشش های قوام و کمپانی های آمریکایی رسم می کند، اما در نقطه حساس، سرو کله انگلیس روی پرده ظاهر می شود و دولت آمریکا هم از کمپانی ها می خواهد شرکت نفت انگلیس را وارد معرکه کنند. ولی مجلس به این اعتبار قرار داد استاندارد را لغو می کند. کمپانی سینگلر، جای استاندارد را می گیرد. و علی رغم ادعای راوی که این جاهم دنبال گاز انبرمشترک انگلیس و روس برای شکست سیاست مستقل ایران می گردد، سینگلر برای انتقال نفت از قلمرو دولت شوروی، با روس ها هم به توافق می رسد. و این دو سال بعد است که دیگر قوام نخست وزیر نیست. و به قول راوی روز تصویب امتیاز کمپانی در مجلس (که اوتیرماه ۱۳۰۲ آورده است و شمیم به نقل از کتاب فاتح، ذی حجه ۱۳۴۰ قمری - اوت ۱۹۲۲ میلادی و تاریخ عقد قرارداد دولت ایران با نمایندگان سینگلر را آذرماه سال ۱۳۰۲ - دسامبر ۱۹۲۳ نوشته)، گوشه بی از ساختمان مجلس آتش می گیرد .

از آنجا که "انگرت" وزیر مختار آمریکا، در ماجرای نفت، از حریم دولت خود پیش تر آمده بود؛ از جانب انگلستان با ماجرای " قتل ماژور ایمبری " تنبیه شد. ایمبری، کنسول آمریکا و معاون وزیرمختار بود. و راوی تاریخ قتل او را، جمعه ۲۷ تیرماه ۱۳۰۳ می گوید ولی آنچه به فراموشی می سپارد، سایه این جنایت سیاسی است که روی نام سردار سپه، در مقام نخست وزیری، و دستگاه انتظامی او - نظمی - افتاد و محو نشد .

البته، کابینه قوام هفت ماه واندی سرکار بود. و در ۲۹ دی ماه ۱۳۰۰ سقوط کرد. و راوی که نمی خواهد دامن قهرمانش را آسان از دست بدهد، به یاد ناوگان جنگی شوروی تحت فرمان دهی راسکولنیکف می افتد که سالی پیش از زندان و صدارت قوام، یعنی روزهای اردی بهشت ۱۲۹۹ " در پی اقدامی ناگهانی، انزلی و غازیان را زیر آتش گرفت و اندکی بعد ملاحان ارتش سرخ، با سرود انترناسیونال بر لب، رشت را به اشغال خود درآوردند." و بعد به چرای شما پاسخ می دهد: " دستاویز بلشویسم در بمباران انزلی و غازیان، سرکوب باقی مانده ی نیرو های ژنرال دنیکین، فرمانده بخشی از ضد انقلابیون روس بود که ... در انزلی مستقر شده و در پناه حمایت نیروهای انگلیس بودند" . و خواننده، خود را در فضای جنگی می بیند که پای روس و انگلیس در میان است، و از آنجا، با چشم بندی راوی به " کارزار نظامی دولت بلشویکی روس که به تشکیل جمهوری شورایی ایران به رهبری میرزا کوچک خان انجامید" پرتاب می شود. بی آن که فرصت پیدا کند مردم انزلی و رشت و گیلان را پیش روی خود ببیند. و تنها از " واکنش تند دولت و ثوق الدوله" و نصرت الدوله وزیر امور خارجه با خبر می شود، تا راوی به او بگوید " بیست و پنج سال بعد نیز، ایران در اقدامی مشابه، نسبت به اشغال آذربایجان توسط ارتش سرخ به شورای امنیت ... شکایت کرد ..."

پا فشاری در ساختن "این همانی ها" و تکرار مکرر آن، عجیب است که خود راوی را خسته نمی کند. در اینجا، بازیگران "این همانی" را "اشراف و انقلابیون جان برکف، دیپلمات های کارکشته و کارگزاران دولت های بیگانه" یعنی "...از وثوق الدوله و فیروزتا کوچک خان، از تقی زاده و علاء تا سیدجعفر پیشه وری، از لنین و روتشتین تا استالین و مولوتف، می سازند، " نام قوام در این میانه اما، از مقام و منزلتی ویژه برخوردار" است .

به این ترتیب، شما "زندگی نامه قوام" را در اختیار ندارید؛ مدح نامه بی در دست شماست که با هر تعریف از قوام، توصیف مجرد و رعب انگیز و تکراری از انقلاب، مبارزه های ناکام با حاکمان دزدونادرست و وابسته به بیگانه، هجوم بلشویسم، خطر کمونیسم تا حد تلقین، و سبک روضه خوانی شب های جمعه، در آن برجسته شده است .

شرح راوی از کشمکش های سیاسی دولت ایران که همه جا به کشمکش های قوام و میرزا کوچک خان تبدیل شده، طولانی است. اما طبیعی است که پایان کار را سردار سپه از راه نظامی رقم می زند. با این وصف بار دیگر، اشتیاق راوی به "صنعت این همانی" او را تسخیر می کند. این عین عبارات اوست: " سال ها بعد، در مسئله آذربایجان نیز سیاستی مشابه به کار گرفته شد. در آن جا قوام تصویب موافقت نامه ی نفت با شوروی را منوط به خروج نیروهای آن کشور ساخت و همزمان با خواست محمدرضا شاه برای پایان بخشیدن به بحران آذربایجان از طریق دست زدن به اقدام بی موقع نظامی، که بی شباهت به سیاست رضا خان در مسئله ی گیلان نبود، مخالفت کرد ."

انگلیس ها، پس از دفع شرکمپانی های نفت آمریکا، دولت را از نظر مالی در فشار گذاردند. قوام با گرایش آمریکایی که از خود نشان داده بود، نیاز به تنبیه داشت. آنها در موضعی نبودند که از نخست وزیر ایران چنین گرایشی را تحمل کنند. و راوی، تنبیه قوام را از جانب آنها به حساب اخراج افسران انگلیسی از "دیویزیون قزاق" و خودداری از استخدام دوباره "آرمیتاز اسمیت" مستشار مالی می گذارد و باز تلقین می کند که این دو اقدام "این گمان را بر انگیزته بود که دولت در راه پایان بخشیدن به نفوذ سیاسی و اقتصادی بریتانیا، از جدیتی انکار ناپذیر برخوردار بود." (یعنی در کابینه دوم کودتا و نخستوزیری قوام!)

و این تلقین را که مکرر کرده است و بار اول نیست، در حالی می کند که می داند گذشته از موقع ممتاز قدرت کودتا ساز، سردار سپه هم کسی نبود که اجازه دهد قوام جای او، برای اخراج افسران انگلیسی از "دیویزیون قزاق" - جانشینان افسران روس - تصمیم بگیرد. و بعد باردیگر به قلمرو تخصص ضد بلشویکی خود رومی آورد و بحث را به " سیاست فاجعه بار لنین" در روسیه و " گرسنگی و قحطی که شورش های دهقانی را در پی داشتند" سوق می دهد.

مجلس، مشیرالدوله را به نخست وزیری برگزید و او، روز ۵ بهمن ۱۳۰۰ کابینه اش را معرفی کرد. عمر کابینه کوتاه بود و در اردی بهشت ۱۳۰۱ بر سر دفاع از آزادی مطبوعات استعفا داد. علی مرادی مؤلف " از زندان رضا خان تا صدر فرقه دموکرات آذربایجان" از کتاب "آئینه عبرت" سیف پور فاطمی، نقل می کند:

در دولت مشیرالدوله " آزادی جراید موجب شد که روزنامه حقیقت راجع به اختلاس های سردار اعتماد رئیس قورخانه شرحی نگاشته و در ضمن اسنادی راجع به سوء استفاده ع خدایار خان رئیس انبار غله و نان تهران نگاشته و در ضمن سردار سپه را هم طرف حمله قرار می دهد. وزیر جنگ ... دستور توقیف روزنامه را می دهد. مشیرالدوله دستور او را نقض کرده و می گوید اگر شکایتی دارد به عدلیه رجوع کند سردار سپه به وسیله سالار نظام و محمود آقاخان، [امیر اقتدار حاکم نظامی به رئیس الوزراء پیغام می دهد که اگر روزنامه حقیقت توقیف نشود دستور می دهم شما را به دربار و هیئت وزراء راه ندهند .

مشیرالدوله فوراً در مجلس حاضر شده، و به سردم داران می گوید " این مرد دیوانه شده است بنا بر این من و دولت نمی توانیم با این اوضاع کار کنیم" در زیر فشار مجلس، رضاخان در ظاهر مجبور به عذرخواهی از مشیرالدوله می شود اما هم چنان مشغول دسیسه علیه مشیرالدوله است و سرانجام مشیرالدوله اعلام می کند که با وجود این وزیر جنگ و افراط کاری های او، نمی تواند از قانون اساسی و حقوق افراد دفاع نماید در نتیجه مجبور به استعفا می شود. " اما پس از استعفای او، قوام به نخست وزیری می رسد و ضمن اعلام اتحاد و هم دستی با سردار سپه در حمله به روزنامه ها اعلام می کند:

" نظر به اینکه دولت نمی تواند در مقابل هرنوع تجاوزات و تعرضات جراید نسبت به مقامات عالیه مملکتی و سایر طبقات بی قید بماند و در مقابل هتك اعراض و حیثیات مقامات مزبور که اثرات سوء آن فی البده در تمام مملکت مشهود و موجب تجری اشرار و ناامنی بلاد گردیده است تماشاجی واقع شود، لزوماً به عموم آقایان ارباب جراید اخطار می شود مادامی که قانون هیأت منصفه از مجلس نگذشته با حس وفاق و وطن پرستی که از ارباب جراید انتظار می رود، باید رویه سابق متروک و از هرگونه تجاوزات و تعرضات بی رویه اجتناب ورزند. - هرگاه با وجود این اخطاریه رویه نامطلوب سابق تعقیب گردد و این نصایح خیرخواهانه موثر نگردد دولت ناچار است هر روزنامه ای را که از حدود نزاکت خارج و به

تعرضات نامناسب و حملات بی رویه بپردازد تا تشکیل محکمه صالحه آن روزنامه را توقیف نماید". نقل این مطلب با تفصیل آن، مجالی است تا شخصیت دو نخست وزیر، و درعین حال فاصله قهرمان راوی با قوام السلطنه واقعی برخوردارانده آشکار شود.

راوی اعتراف می کند پیروزی های نظامی، " بر اعتبار رو به رشد رضا خان افزود که کوشش داشت شهرداری را نیز .. تحت اختیار خود درآورد. " و چنین نشان می دهد که او در چند ماه برکناری قوام، به چنان قدرتی رسیده که خواستار منضم شدن شهرداری و ژاندارمری به وزارت جنگ شود. و از تصرف ریاست اداره غله و نان، و اداره مالیات تهران وسیله دو افسر قزاق، " ادر خلال سقوط کابینه قوام و تشکیل کابینه مشیرالدوله " خبر می دهد تا به حساب ضعف قهرمانش گذارده نشود! و از شوراندن مجلس و مطبوعات برضد قوام می گوید و " حمله شماری از مطبوعات .. در پیروی از رضاخان، ... که گاه تا حد حملات شخصی و تهمت های بی اساس پیش می رفت. " و چنین جلوه می دهد که قوام با پشتیبانی مدرس به جنگ رودر رو با قدرت رو به افزایش وزیر جنگ خود برخاسته بود. و حتی شکایت قوام را به ولیعهد، و مجلس آشتی کنان کاخ گلستان را دلیل این مبارزه نشان می دهد. در حالی که خود همانجا درباره پیشروی سردار سپه، گوشزد می کند: " .. این ... تازه آغاز کار بود... و وزیر جنگ ... خود را برای کارزاری گسترده تر با رئیس دولت آماده می ساخت... و کوشش شوروی را برای سقوط قوام، زمینه مناسبی برای فعالیت های رضاخان می شمارد. و از قول وزیر مختار انگلیس در تهران هم می آورد که به قوام نمی توان اعتماد کرد. و نارضایی انگلیس را از قوام به حساب برنامه وی برای سرکوب شیخ خزعل می گذارد. البته به خواننده هم فرصت نمی دهد که از حیاط خلوت خاص راوی، راهی به وقایع جاری در کشور، باز کند و رابطه پشت پرده و نیمه علنی این وقایع و از جمله صف بندی مدرس و دوستانش را در واداشتن خزعل به رویارویی با دولت مرکزی و حمایت از احمدشاه، که در اروپا سنگر گرفته ببیند .

سرانجام باز سقوط قوام را به پای نماینده شوروی، می نویسد. کابینه بر سر سوء استفاده از تمبر دولتی در مجلس استیضاح می شود و سقوط می کند. راوی ضمن یادآوری نقش سلیمان میرزا اسکندری در این واقعه، خواننده را هشیار می سازد که عامل سقوط دفعه پیش کابینه هم سلیمان میرزا و اختلافش با وزیرمالیه - دکتر مصدق - قوام بود. و بعد نقل می کند که "رضا خان نیز بیکار نمانده بود... او طی گفتگویی با وزیر مختار بریتانیا از بی کفایتی قوام سخن گفت و اعلام کرد وزرای کابینه فقط به فکر پرکردن جیب های خود هستند ... و از ادامه کار آنان در کابینه جدید جلوگیری خواهد کرد".

مدتی بعد از سقوط کابینه، سرتیپ درگاهی، رئیس نظمی، قوام را به اتهام توطئه ترور سردار سپه به زندان فرستاد. و قوام با پایمردی احمدشاه نزد سردار سپه، از زندان آزاد شد و دولت طی اعلامیه بی خبر عزیمت قوام را به فرنگستان اعلام کرد.

۵

در فصل پنجم، ما را به سراغ حضور و فعالیت های آلمان نازی، در ایران دوران سلطنت رضا شاه می برد و با آشنایی که به شیوه کار او داریم، نباید از این که عبورمان از کوچه پس کوچه های خلوت رقابت های جاسوسی است، تعجب کنیم. اطلاعاتی هم که نقل می کند دست چین نا قص گزارش های کارگزاران سیاسی انگلیس و روس و منابع آلمانی حاضر در این جنگ است. و تنها یک مورد، و با مقدمه چینی، از مهندس مفرح، مؤسس بانک صادرات ایران یاد می کند که پدر دوست دوران تحصیلش بوده، و با منوچهری (آریانای بعدی) و کاشانی (رئیس بانک ملی) فعالیت داشته و برای فرار دادن "مایر آلمانی"، او را با چادر سوار ترن راه آهن جنوب کرده است.

در توجیه این سلیقه راهنمایی، شاید بتوان گفت که روال زندگی قوام، آن را ایجاب می کرده و راوی، برای برجسته کردن سیمای قوام، در تاریکی دوران اختناق رضاشاهی، ناگزیر به کند و کاو فعالیت های جاسوسی آلمان کشیده شده است. اما در این فصل که موضوع آن آلمان نازی است، راوی همه جا لحن دوستانه دارد. و همان ابتدا، آنجا که از فعالیت های سیاسی در "کلوب آلمان ها ... که خانه ی خاکستری نام داشت.. " یاد می کند، می گوید: " شاید همه ی این ها بهترین بیان خود را در مجتمع وسیعی که قرار بود به سان مرکز نظامی آن کشور با عنوان برگرفته از نام حزب نازی در " نازی آباد" تهران ساخته شود، باز یافته است. " و با این نام تلنگری به حافظه خواننده می زند که محله جنوب شهر و نزدیک به "کشتارگاه تهران" را به یاد آورد. جز این، عمارت شهرداری، زندان و ایستگاه راه آهن تهران هم از سری کارهای ساختمانی مهندسان آلمانی است. و تأسیسات نا تمام رها شده ذوب آهن ایران در کرج، مدت سی سال یکی از عوامل انگلیس ستیزی ایرانیان بود. اما کمک آلمانی ها، به تأسیس اتومبیل سازی و هواپیما سازی، را باید به حساب اغراق های راوی گذارد .

تلاش راوی برای "مستند سازی" گزارش هایش از رقابت سه گانه انگلیس، شوروی و آلمان، در عین پرکردن اوراق، باعث پس و پیش و قاتی شدن زمان ها است. رادیو برلن با آغاز جنگ در اروپا به کار افتاد و مجله ایران باستان که از محل تبلیغات تجاری تغذیه می شد ابتدا در آلمان انتشار یافته بود. [در سال ۱۳۱۱ امتیاز آن در تهران صادر شد] و انتقالش به تهران ناموفق بود.]

در "این مستند سازی"، ادعا می شود "شوروی و انگلستان در گرماگرم جنگ، یعنی هنگامی که روابط میان ایران و آلمان در سطح گسترده ای جریان داشت، نه تنها تمایلی بر کنارزدن رضا شاه نداشتند، بلکه در صدد بودند توجه اورابه احتمال بروز کودتایی نیز جلب کنند." و "از سوی دیگر... آنچه به روشنی و صراحت در اسناد وزارت خارجه ی آلمان بر آن تأکید شده حاکی از آن است که مسئله ی تدارک کودتایی برضد رضاشاه در سطح مقامات بالای آن کشور مورد بحث و گفتگو قرار گرفته بود" و نتیجه می گیرد: "همین واقعیت، می بایست این حکم کم و بیش پذیرفته شده را پیرامون این که رضا شاه در سال های آخر حکومتش عامل آلمان بوده است، با تردیدی جدی روبه رو سازد." بی آن که "همین واقعیت" را بشکافد و ببیند درون آن چه اندازه و چه نوع واقعیت های دیگر وجود دارد. و در ادامه بحث از هدف کودتای آلمانی می گوید که معلوم نبود: "اعلام جمهوری بود" یا "بازگرداندن قاجاریه" یا "به پادشاهی رساندن فرزند [رضاشاه] را که به دوستی با آنان شهرت داشت دنبال" می کردند.

گرایش جدی رضا شاه به دوستی با آلمان، و حضور آلمانی ها در برنامه های کارخانهء تسلیحات ارتش، نظیر مسلسل سازی و سلاح سبک که مورد نیاز پیاده نظام ایران بود، و فعال شدن آلمانی ها در رشته های آموزش حرفه یی، که از پیش در تهران سابقه داشت، و در سطح دبیرستان به استان هاهم گسترده شد، محیط مناسبی برای آلمان در افکار عمومی باز کرد. دایره وسیع تجارت ایران با آلمان، که سابقه یی قدیم داشت، و آزردهی تاریخی ایران از همسایگانش انگلستان و روسیه که حالا صبغهء ایدئولوژیک هم داشت، زمینهء هر نوع پیوند بین دو دولت را آماده ساخته بود. جاذبهء سیاست برتری نژادی آلمان هم، در ایرانی که با انقلاب مشروطه و در بوتهء کشاکش های جنگ جهانی اول، هویت ملی خود را باز یافته بود شدید بود. سیاست گرایش به آلمان، در کارگزاران حکومت ایران، علاوه بر پیروی از شاه، از فضای مساعد اجتماعی برخوردار بود. در آستانهء جنگ جهانی دوم، سروان محسن جهانسوزی، کتاب "نبردمن" هیتلر را ترجمه کرد و شجاع الدین شفا، "موسولینی و ایتالیا" را منتشر ساخت. البته سرنوشت سروان جهانسوزی را که با هستهء کوچکی در ارتباط بود، دادگاه نظامی (با هسته اش) به اتهام توطئهء کودتا رقم زد. ولی "نبرد من" در ویتترین کتابفروشی ها آزاد عرضه می شد. انتقاد رادیو برلن هم از رضا شاه، به این قضایا باز می گشت.

راوی، فارغ از جست و جود پرورنده های سیاسی و جنائی مدفون در تشکیلات نظامی، قضائی و اطلاعاتی آنچه "در" و "بر" ایران در آن زمان گذشته، در منابع مربوط به جنگ جاسوسی میان آلمان و انگلیس و شوروی نام قوام را جزو کسانی می یابد که برای ایجاد رابطه با قدرتی که دست بالا را در دست گذاشتن بر سرنوشت ایران داشت، و فصل پنجم، در این راستا ردیف می شود.

بنا بر برداشت های راوی "آن چه در میان اسناد وزارت خارجه ی انگلستان پیرامون کودتا به قوام مربوط می شود، سندی است مبنی بر شرکت او در اقدام برای برانداختن رضا شاه" که "در بیست ماده تنظیم شده است، [با] اشاراتی دقیق به چگونگی کودتا، عوامل مؤثر در آن" و "ترکیب دولتی که می بایست قدرت را در دست می گرفت. نخستین ماده ی این سند حاکی از آن است که قوام، دستم تا شهریور ۱۳۲۲ (اوت ۱۹۴۳) در تماس دائمی با آلمان ها بود." "علاوه بر این، او در آغاز سال ۱۹۴۲ با سفارت ژاپن در تهران نیز تماس داشته و پیشنهاد هایی به آنان کرده است."

به یاد بیاورید که سوم شهریور ۱۳۲۰، قوای انگلیس و روس ایران را اشغال کردند و روز ۲۹ شهریور رضا شاه دیگر در تهران نبود تا علیه او کودتایی شود. یا قوام که در مرداد ۱۳۲۱ به نخست وزیری رسید، دست کم تا شهریور ۱۳۲۲ یعنی دو سال پس از تبعید شاه سابق، در تماس دائم با آلمانی ها باشد. یا در آغاز سال ۱۹۴۲ یعنی زمان نخست وزیری خود، با سفارت ژاپن در تهران تماس بگیرد و به آنها پیشنهاد هایی بکند! بی آن که نیازی به مراجعه به سندی باشد این ادعا ها، نادرستی خود را فریاد می زند. اما چرا راوی بی محک زدن منابعی که برای نقل خود، گرد آورده، به آنها استناد جسته است؟ پاسخ را باید از خود او خواست. هر چند این سابقه را دارد که برای برجسته کردن نقش قهرمانش در روی صحنه هیچ فرصت را از دست نمی دهد (و این جا فرصت داوطلبی کودتا با حمایت آلمان را، بی محاسبه شرایط کشور اشغال شده از جانب سه اشغالگر در گیر جنگ با آلمان)، که با فرصت طلبی قوام سازگار است.

در بازی با این روایت، راوی البته وجدان ضد بلشویکی خود را با این جمله بلند آسوده می کند: "در صورت موفقیت این اقدام [یعنی رسیدن قوای آلمان به مرز ایران] و تصاحب ذخائر نفتی باکو، ضربه ای شکننده به منابع تأمین سوخت و آذوقه ی ارتش سرخ وارد می آمد. نیرو های آلمان قادر می شدند با تصرف این مناطق، راه خود را برای پیشروی به سمت ایران و عراق هموار سازند و از این طریق به خلیج فارس راه یابند و ارتباط میان نیروهای متفقین در خاورمیانه و هندوستان را قطع

کنند. بی هیچ شبهه ای پیامدهای چنین تحولی تا ثیری انکار ناپذیر در صحنه ی سیاسی ایران و چه بسا در سرنوشت جنگ باقی می گذاشت!!" هنر راوی را - در بیان آنچه اتفاق نیفتاده است - می بینید ؟

بعد از ارائه سند شرکت قوام در تدارك آلمانی ها برای کودتای ضد رضا شاه، راوی به کشمکش انگلیس و شوروی با ایران برای اخراج آلمانی ها و سرانجام اشغال ایران و رفتن رضا شاه و فعالیت های ستون پنجم آلمان در ایران می پردازد و این بار از زبان آلمانی ها نقش قوام را در برنامه کمیته ترور رضا شاه نقل می کند و از کشمکش سفیران آلمان در مسکو و تهران خبر می دهد که هر کدام خود را مسوول "مسأله ایران" می دانست و نتیجه می گیرد: " همین واقعیت ، این گمان را بر می انگیزد که در بالا ترین سطوح تصمیم گیری دولت آلمان، سیاست روشنی پیرامون "مسئله ی ایران" وجود نداشت." و از قول سفیر آلمان در مسکو، [!] نقل می کند: " قوام نخست وزیر کنونی ایران را دوست انگلستان خواندن نادرست است." - قوام نه جزو دوستان انگلستان بود و نه جزو دوستان روس، بلکه همواره بی طرف و کاملاً ملی بوده است. ..

این نکته جالب است که انگلستان در نخست وزیری قوام کسانی را به نام عامل یامظنون به همکاری با آلمان دستگیر کرد. قوام اصرار ورزید این اقدام باید طبق قوانین ایران باشد. و برای اول بار راوی از وزیرمختار آمریکا، دریفوس، و وزارت خارجه آمریکا یاد می کند که: "در تأیید قوام بودند." بعد به کوتاهی می گوید " دیری نپایید که دولت قوام در پی نا آرامی های تهران که به بلوای نان شهرت یافت سقوط کرد... " و بی آن که موضوع را بشکا فد تبانی دربار و مجلس را مانع برگشتن قوام به نخست وزیری معرفی می کند. در حالی که "بلوای نان" در واقع نمایش قدرت دربار و بدنه رضا خانی حکومت در برابر قوام بود. آنها در کار سازماندهی بازگشت مجدد به سیاست رضا شاه بودند. و محوری از مردان سیاسی وفادار به این برنامه در دربار به وجود آمده بود که قوام با گرایش آمریکایی در آن، جایی نداشت.

حضور قوای خارجی ، همراه با مشکلات و مسائل گوناگون ، آزادی را هم با خود آورده بود. و دربار هم برای برآمدن مجدد در اریکه قدرت، به آزادی رو آورد. ناگهان، احزاب متعدد تشکیل شد. روحانیت در صحنه اجتماعی حضور امرانه پیدا کرد. مشکل نان و گوشت سرپوش هدف گیری های سیاسی شد. دربار هم آهنگ با فضای سیاسی نو به حرکت درآمد و در برابر روزنامه های مخالف رضا شاه که مرتب می رویید، و حزب توده که وسیله کمونیست های ایرانی آزاد شده از زندان تأسیس شده بود، به تأسیس روزنامه طرفدار سلطنت و تشکیل حزب پیکار، رو آورد؛ در این مرحله سیاست درباره محرمانه و دور از حضور آشکار در صحنه به کار بسته می شد، با ایجاد فضای ضد کمونیستی از سران مذهبی، و رهبران اجتماعی و شبکه اقتصادی در تجارت و کشاورزی، و ارتش و ستون فقرات اداری کشور، کار را آغاز کرد و در آن فضا، به یاری و سازماندهی باز هم نامرئی در عرصه سیاسی ادامه داد. محفل های درباری و مجالس هفتگی کسانی از خاندان سلطنت، رونق پیدا کرد. نخستین جبهه در برابر موج وسیع حمله مطبوعات به شاه سابق و رفتار گذشته افرادی از خاندان سلطنت پا گرفت. و دفاع از برنامه های اجرا شده بیست سال اقتدار رضا شاه شروع شد. شاه شخصاً برای انتشار روزنامه سرمایه گذاری کرده بود .

اوج فعالیت حزب پیکار، مشارکت در ترتیب "بلوای نان" بود که با هجوم جمعیت بسیج شده به مجلس، و خرابکاری ها که پیش آمد، سنت آزادی ورود مردم به فضای بهارستان را شکست. و قوام السلطنه را هم از صدارت ساقط کرد. دامنه "بلوا" به حدی وسیع بود که اگر قوای خارجی در تهران و شمال و جنوب کشور حضور نداشت سرنوشت کشور را تغییر می داد. شعار های "بلوای نان" همان ها بود که روزنامه ارگان حزب پیکار (نبرد) هفته ها بود در صفحه اول خود با مقالات تهییجی به امضای "گرسنه" منتشر می کرد. و بعد از "پایان بلوا" کسانی از نویسندگان روزنامه، و مسوولان حزب، در شمار جمعی از مردان ینام سیاسی و نظامی، از جانب انگلستان، دستگیر و در "اردوی سلطان آباد" قوای انگلیس زندانی شدند .

مداخله "متفقین" در پی گیری "بلوای نان" ، که از جمله، نقش "ستون پنجم" آلمان را در واقعه یافته بود، در تعدیل نقش آفرینی های خودسرانه شاه اثر بخشید. حزب پیکار هم نخست در حزب میهن پرستان ادغام شد و آن حزب، نام میهن گرفت و سرانجام به حزب ایران پیوست .

این یادآوری، بی مناسبت نیست که در روزنامه های "بهار" ارگان موقت پیکار و "نبرد" و "ایران ما" ، نویسندگانی قلم می زدند که بعد از شمار موفق ترین نویسندگان و روزنامه نگاران تاریخ مطبوعات ایران شدند، بی آن که با هم، روی يك خط سیاسی باشند.

به راوی برگردیم که می گوید : کابینه ی قوام " دو ماه بعد، در پی توطئه ها و تبانی دربار و... و سهیلی سقوط کرد" و با تلخی اعتراف می کند که "دشواری های قوام هم چنان به قوت خود باقی ماند و سوداگران بازار... مانع موفقیت او شدند." و ترجیح بند فشار روس و انگلیس و بی نتیجه ماندن کوشش های دریفوس در حمایت قوام تکرار می شود. فراموش می کند از توفیق چندروزه تمام مطبوعات به امر نخست وزیر و انتشار يك بولتن خبری برای نیاز های روزانه دولت یاد کند. ولی

فراموش نمی کند که بگوید: " آخرین اقدام برجسته قوام پیش از سقوط، کوشش برای جلب نظر آمریکادر پیوستن به قرارداد میان ایران و متفقین بود.... .. امضای چنین قراردادی که آمریکا نیز سهمی انکار ناپذیر در آن داشت، پیمان ایران با فاتحان جنگ را معنی می داد. " و به تفسیر سیاست قوام می پردازد: " قوام با این اقدام می خواست از آمریکا به عنوان وزنه ای در برابر شوروی و انگلیس استفاده کند و با استخدام مستشاران مالی و نظامی آن کشور، سیاستی را که موازنه ی مثبت نام گرفته بودیه اجرا در آورد؛ سیاستی که می بایست حاکمیت و استقلال ایران را تضمین کند و مشارکتش را در نشست های بین المللی پس از پایان جنگ جهانی دوم امکان پذیر سازد. " باز هم بیشتر به تجلیل از سیاست نبوغ آسای قوام در خدمت "موازنه مثبت" داد سخن می دهد تا در واقع زمینه یورش بعد خود را به سیاست "موازنه منفی" دکتر مصدق بسازد. و در یادداشت توضیح این تفسیر پا را فراتر می گذارد می افزاید: " این قرار داد سرانجام در آذر ۱۳۲۲ (نوامبر ۱۹۴۳) ، در کنفرانس تهران به نتیجه رسید. با تصویب آن، موقعیت آمریکا که سی هزار سرباز در ایران داشت، تا حدودی شکل قانونی برخورد گرفت شرکت و نقش ایران در جنگ پذیرفته شد و رسمیت یافت و تصریح گردید که استقلال و تمامیت ارضی کشور تضمین شده و ایران از کمک های اقتصادی برخوردار شود. " که اشاره او به کنفرانس معروف استالین، چرچیل، روزولت در تهران است و با ترجیح بند ثابت معجزه قوام در واقعه آذربایجان فصل را به پایان می برد و می دهد: " منشی امین الدوله در دارالسلطنه تبریز، این بار در گرما گرم جنگ سرد، پا به چنین عرصه ای [عرصه سرنوشت ایران] خواهد نهاد!

در فصل ششم ، راوی ، خوانندگان را به تماشای رویارویی امیر ارسلان نامدار، با فولاد زره نابکار، می برد. جایی که قوام باید طلسم هفت توی آذربایجان را با شمشیر زرنگار و عده قرار داد نفت شمال، بشکند. و این همان قراردادی است که در نخستین دور صدارت خود، در کابینه یی که سردار سپه وزیر جنگ بود با آن کمپانی های آمریکایی را به ایران کشانده بود. و پس از تمهیدهای فراوان انگلستان، با توطئه قتل "ماژور ایمبری" کنسول سفارت آمریکا، در نخست وزیری سردار سپه پرونده اش بسته شد. ولی با جنگ جهانی دوم، در نخست وزیری ساعد، از نو دولت و کمپانی های آمریکایی، محرمانه بر سر آن به مذاکره پرداختند. و مسکو که از جریان با خبر شد، به عنوان يك معامله گر، به میدان آمد و برای مذاکره، هیاتی به تهران فرستاد و پاسخ رد شنید و کار جنگ نفت بالا گرفت. هیأت روسی به دنبال مصاحبه مطبوعاتی دوم آبان ۲۳ در سفارت شوروی، با قهر از تهران رفت و دو جبهه طرفدار آن دولت و شوروی به جان هم افتادند. سید جعفر پیشه وری از اعضای قدیم حزب کمونیست ایران و مدیر روزنامه آژیر که اعتبارنامه اش در مجلس چهارده رد شده بود؛ روزنامه اش نیز از طرف فرمانداری نظامی تهران ، روزا ول شهریور ۲۴ توقیف گردید، و او از تهران به تبریز رفت و روز ۱۲ شهریور در آنجا تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان را اعلام کرد و در پناه حضور قوای شوروی دولت و مجلس و نیروی فدائی تشکیل داد. و سازمان حزب توده در آذربایجان بی اطلاع کمیته مرکزی حزب، به او پیوست. و روز ۲۱ آذر موجودیت حکومت فرقه را اعلام کرد .

تشکیل دولت فرقه با واکنش های مختلف روبه رو گردید. حکومت مرکزی آن را محکوم کرد و مطبوعات حزب توده به دفاع از آن برخاستند و مطبوعات میانه رو، به بررسی علل نا رضانی عمومی و مشکلاتی که به این روی کرد انجامیده، پرداختند. پیشه وری با شتاب به تأسیس رادیو، دانشگاه، و اسفالت شبانه خیابان ها، پرداخت و نیروهای مرکزی محل، خلع سلاح شد. و سفارت شوروی به دولت ایران اجازه اعزام نیروی نظامی به آذربایجان نداد. تهران کوشید با مسکو وارد مذاکره شود، کابینه های متعدد با گرایش انگلیسی تشکیل شد و ناکام از جلب موافقت مسکو برای مذاکره، سقوط کرد. تا سرانجام قوام با سیمای دموکرات کابینه خود را تشکیل داد. اول به دل جویی روس ها پرداخت و از سیاست افراطی راست فاصله گرفت. هم زمان، به مسائل کارگری توجه نشان داد، وزارت کار تأسیس شد و رادیو برنامه کارگرترتیب داد. و به جلب اعتماد مسکو رو آورد. هنگامی که برای مذاکره با هیأتی به مسکو رفت. در آنجا از طرف روس ها نیز به خوبی استقبال گردید. مذاکرات قوام در کاخ کرملین، دو جلسه با استالین و سه جلسه با مولوتف و اقامت او در مسکو سه هفته بود. و روز ۱۹ اسفند به ایران باز گشت و قرار شد مذاکرات با سادچیکوف سفیر شوروی، در تهران ادامه یابد. و در دوستی با سفارت شوروی تا آنجا پیش رفت که چندماه بعد با شرکت حزب توده و حزب ایران کابینه ائتلافی تشکیل داد .

راوی به تفصیل شایعات مربوط به مداخله آمریکا و تهدید مسکو از جانب ترومن را زیر و رو می کند و به همان نتیجه می رسد که تورج اتابکی، رسیده بود و آن را نادرست می خواند اومی گوید : " در آستانه ی سفر سادچیکف به تهران، طرحی سری پیرامون مسئله ی نفت و فرا خواندن نیروهای شوروی از ایران در وزارت خارجه ی آن کشور آماده می شد. در نامه ای که همراه این طرح برای تصویب نهانی از جانب مولوتف به استالین فرستاده شد آمده است که طرح مزبور می بایست در ۲۷ اسفند ۱۳۲۴ هنگام سفر سادچیکوف به تهران در اختیار او قرار گیرد تا در جریان مذاکره به نخست وزیر ایران تسلیم گردد. این همان تاریخی است که قوام به علاء دستور داد شکایت خود را نسبت به حضور نیروهای شوروی و در شورای امنیت عنوان سازد. معلوم نیست آیا تصمیم ایران برای مراجعه ی مجدد به شورای امنیت، سفر سفیر شوروی به تهران را سرعت بخشید یا نه ؟ اما مسلم است که شوروی طرحی را تهیه کرد که طی آن قرار بود در قبال ایجاد شرکت مختلطی در مسئله ی نفت شمال، نیروهایش را از ایران فراخواند؛ اقدامی که پیش از طرح مجدد شکایت ایران در شورای امنیت در دستور کار قرار گرفته بود. " و بعد به ابراز تردید در شایعات نقش آمریکا در تصمیم شوروی می پردازد اما فرصت را

برای نمایش نفرت ضدکمونیستی خود از دست نمی دهد و از اسناد آمریکایی نقل می کند : " قوام با آگاهی از دشواری هایی که مسکو با آن روبه رو بود، طی گفتگویی پیرامون تحولات آتی، خطاب به سفیر آمریکا چنین گفت : اگر شوروی بتواند به هدف هایش یعنی نفت و آذربایجان دست یابد چنین خواهد کرد. اما اگر مجبور باشد بین این دو یکی را انتخاب کند، اطمینان دارم که آذربایجان را قربانی خواهد ساخت."

او با این نقل، می خواهد جنایت قوام را در حمله به آذربایجان به دوش شوروی ببارکند : "تا این پیشگویی به ثمر بنشیند، هنوز فرصت زیادی باقی بود؛ فرصتی که طی آن ، قوام از دفاعی فعال به تهاجمی سازمان یافته گذرمی کرد. با خروج آخرین سرباز شوروی از آذربایجان در اردی بهشت ۱۳۲۵ ... تدارکی همه جانبه برای دست زدن به چنین تهاجمی در عرصه های گوناگون نبرد آغاز شد. " - "شانزدهم آذرماه ۱۳۲۵ ، هفت ماه پس از امضای معاهده با شوروی، قوام فرمان اعزام نیروهای ارتش را به آذربایجان تحت عنوان " نظارت برانجام انتخابات" صادر کرد. " - و " خطاب به علاء نوشت: "... قریباً قوای کافی به تبریز فرستاده خواهد شد و چون متصدیان امور آذربایجان با این تصمیم جداً مخالفند، ناچار مبارزه و زد و خورد پیش خواهد آمد. بدیهی است تا قوای مورد اطمینان به آذربایجان نرسد انتخابات به صورت قانونی انجام نخواهد شد و دولت برای برقراری اقتدار خود در آذربایجان، در اجرای این تصمیم مقاومت خواهد کرد. نظر به این که..... بهانه ای برای مداخله به دست مأمورین شوروی ندهد، لازم است به دبیرکل شورای امنیت نوشته شود.... که نظر به این که مسأله ایران در شورای امنیت باقی مانده است، ... امیدوارم شورای امنیت مراقبت خود را ادامه داده ... موضوع در شورای امنیت مهیاو آماده باشد و همین که دستور داده شد رسماً در شورا به جریان افتد..."

از این جا اونظیر يك گزارشگر کشتی، در گفت وگوهای قوام با "آلن" سفیر آمریکا حضور می یابد و جزئیات اندیشه قوام را در مرحله نهانی کشتی با حریف غول پیکر- شوروی - به خواننده انتقال می دهد تا ثابت کند آمریکا و بیشتر انگلیس با رد قرارداد نفت موافق نبودند. اما ناگهان به یاد می آورد که در لحظات خطیرواکنش سفیر شوروی، از تأخیر قوام در بردن قرار داد نفت به مجلس، جرج آلن با حضور در انجمن روابط فرهنگی آمریکا، و اعلام پشتیبانی کشورش از ایران گفت " هر قراردادی میان دولت ها، می بایست آزادانه و عاری از تهدید و ارباب باشد. " . که البته این طور هم می توان تعبیر کرد که آلن، به مجلس برای رد مقاوله نامه نفت با شوروی قوت قلب داده بود. و در ۳۰ مهر ۱۳۲۶ مجلس مقاوله نامه را رد کرد.

تا آخر فصل راوی در تجلیل قهرمانی که روی سکوی قهرمانی برده، به تکرار ترجیع بند مألوفش می پردازد، و با یاد پیروزی های قوام بر شوروی در واقعه جنگل، و در "معاهده خوشتراریا" و .. سکوی خیالی را گل باران می کند .

اما، تا اینجا - و تا آخر سرگذشت - يك واقعه را که در بازی های پشت پرده اتفاق افتاد، زیرخاکستر می گذارد که جای تعجب است: در صفحه ۱۸۵ " فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان" آمده است که " شاهزاده اشرف پهلوی با سفر خود به شوروی، نقش معینی در اتخاذ روش سخت از جانب رهبران شوروی نسبت به رهبران آذربایجان ایفا کرده است. بیستم ژوئیه (۶ مرداد ۱۳۲۵) استالین ، اشرف پهلوی را به حضور پذیرفت. در این دیدار مولوتف وزیر امور خارجه نیز حضور داشت. - روز بیست و یکم ژوئیه بنا به فرمان شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، يك قطعه نشان پرچم سرخ کار به اشرف پهلوی اعطا شد. اعطای این نشان به خاطر " خدمات برجسته" او در جمع آوری اعانه در ایران برای فرزندان یتیم نظامیان شوروی بود که در جنگ به قتل رسیده بودند. - اشرف در مراجعت از شوروی، در کنفرانسی مطبوعاتی در سعدآباد اظهار داشت: " ژنرال یسیم استالین نسبت به ملت ایران احساساتی خیرخواهانه دارد. به طور کلی رهبران شوروی نسبت به ملل کوچک نظر احترام آمیزی دارند و از حقوق و استقلال آنها دفاع می کنند". سفر شاهدخت اشرف پهلوی به مسکو، از رویدادهای جنجال آفرین آن زمان بود و مدت ها با "پالتو پوست اهدایی استالین" موضوع گرم مطبوعات شد .

۷

راوی هنوز از وسوسه قهرمان پروری، دل نمی کند؛ و در فصل هفتم، با بازگشت به عقب، تازه به شاه بیت روایت خود می رسد ؛ که باید فتح نامه جنگ با استالین، را برای نجات آذربایجان، به گردن قوام بیاویزد، و به قدری در این کار شتاب دارد، که برای کشاندن استالین به صحنه، حتی زمان را گم می کند. فصل هفتم این طور شروع می شود :

" تابستان ۱۳۲۴ (۱۹۴۵)، در گرمای تدارک اشغال ایران توسط ارتش سرخ، باقروف، به مسکو احضار شد. استالین او را فرا خوانده بود تا در اقدامی همه جانبه، "آزادی" ایران را سازمان دهد" و "بریا" را هم روی صحنه می آورد تا خوف دستگاه امنیتی استالین هر چه بیشتر در خاطر خواننده جا بیفتد؛ و بعد به وصف "فروپاشی نظام رضاشاهی" و صحنه فرار مردم آذربایجان از برابر ارتش سرخ می پردازد و چندان داد سخن می دهد؛ که نه تنها خود او، بل هشت یا یازده

مشاور معتمد او، از دوست و خویش و ویرا ستار نیز متوجه نمی شوند روزحمله ارتش سرخ شوروی و ارتش انگلیس به ایران، سوم شهریور ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) بود؛ نه ۱۳۲۴ (۱۹۴۵) که چندماه بود، جنگ دوم تمام شده بود .

آذربایجان هم، در این توصیف، سیمایی مفلوک و "باسمه یی" دارد. و آن چه نا دیده و نا گفته می ماند، واقعیات آن روزگار است که تاریخ را می سازد: استقرار نظام مشروطه به جای سلطنت مستبد قبیله یی، درکشوری وسیع و عقب مانده، با آمیزه یی از اقتصاد شهری نوپا و "کمپرادور" و اقتصاد روستایی و عشیره یی، از بسیاری جهات شبیه حکومت و تقسیم قدرت در افغانستان امروز بود. اجتماع روحانیان و سران ایلات، و کارگزاران نظام استبداد با خواست های متفاوت و محافظه کارانه در دولت و مجلس شورا، که نظام مشروطه را نمایندگی می کرد، تحمل تك صدا های برخاسته از انقلاب و مطالبات آن را نداشت و نیازهای جامعه را نمایندگی نمی کرد. مجلس شورا، هنگام طرح گزارش های عصیان دهقانی گیلان و آذربایجان و راه ندادن مالکان به ده، به دفاع از مالکیت و بهره کشی مبتنی بر نظم "ارباب - رعیتی" برخاست و از دولت خواست مرتکبان را مجازات کند .

اما هنگامی که مؤسسان حزب دموکرات ایران، اساسنامه حزب را می نوشتند، آگاهانه ضرورت تغییر این نظام را نشانه گرفتند و اصلاحات ارضی را در برنامه حزب گنجانند. کودتا که آمد، طراحان آن، دانسته، به سراغ نیروی قزاق رفتند که با نیات افسران تزاری و برای خدمت به سلطان تربیت شده بود و از میرپنچی حمایت کردند که باید جوانی مذهبی عصا کش او می شد. مردی که خشونت و خلق و خوی جاهلی را با فروتنی در برابر قوی آمیخته بود. و به قدرت که رسید، همراه با برنامه حکومتی که به دستش داده بودند، کوشید به نظام "ارباب - رعیتی" رونق بدهد. و خود با جمع آوری املاک فراوان، نماد این نظم شد. "ایجاد امنیت" را از این معبر عبور داد و جای ژاندارمری را به "امنیه" سپرد که افسران قزاق اداره می کردند. "امنیه" تنها به ارباب خدمت نمی کرد بلکه خودش هم گرگ سیری ناپذیر روستا ها بود. و نفرت و وحشت روستا نشینان از "امنیه" به حدی بود که پس از سوم شهریور، اتفاقاً قوام، نام امنیه را به ژاندارم تغییر داد تا به بحث ستم اجتماعی بیست و چند ساله آن در افکار عمومی پایان دهد (گو این که تغییر نام چیزی از اقتدار این نهاد نکاست). از سال ۱۳۲۳ در محافل سیاسی ضرورت اصلاحات ارضی مطرح شد و روزنامه "داریا" بحث را دنبال می کرد؛ کاری که از تبلیغات سیاسی حزب توده جدا بود و نشان می داد که نظم استوار "ارباب - رعیتی" نقطه گری مسائل جاری و آینده کشور است. (موضوعی که چند سال بعد، توجه برنامه ریزان "اصل ۴ ترومن" را در ایران جلب کرد و درگیر دار "جنگ نفت" کارشناسان آمریکایی به سفر تحقیقی دراز مدتی در سراسر استان های ایران پرداختند. و نسخه اصلاحات ارضی را نوشتند. و با بیدار باش آنها، شاه برای فروش املاک خود پیش قدم شد و نمونه وار چند ده از املاک سلطنتی را در ورامین فروخت و به سرمایه بانک عمران اختصاص داد .)

اما، نظام "ارباب - رعیتی" که بند پای ایران در عبور از مرحله فئودالی بود، پایه حکومت مشروطه سلطنتی هم به حساب می آمد، و تخت شاهنشاهی، روی آن استوار شده بود. دهقانان سرباز به شاه می دادند، برای کشور خواربار تأمین می کردند، موقع انتخابات، مالک و امنیه آنها را پای صندوق های رأی می بردند و به نام آنان وکیل مجلس از صندوق ها در می آمد. مالکان، به نسبت جمعیت روستاهایشان در انتخاب نمایندگان مجلس سهم داشتند. مالکان، تنها مالک نبودند ؛ بازرگان هم به شمار می آمدند. نمایندگان پارلمان ایران، به فرمان شاه و اجرای وزارت کشور و همدستی مالکان، دست چین می شدند. بعد از سوم شهریور هم که شیوه ابلاغ لیست از تهران برای انتخاب نمایندگان، در جهت افزایش بیشتر نقش مالکان تعدیل شده بود، باز سهم دربار، رعایت می شد .

حتی در دوره اشغال، نمایندگان محدود حزب توده، که همه از مناطق شمالی به مجلس راه یافتند، از تراضی مالکان با مقامات اشغالگر به نمایندگی رسیدند. و چنین مراوده یی بین آنها وجود داشت . در آذربایجان، که پایگاه مالکان بزرگ بود، اشغالگران روس، با اربابان روابط دوستانه و نزدیک داشتند. و هنگامی که "لیقوانی" مالک بزرگ و سخت گیر آذربایجان، در نزاع مسلحانه با دهقانان نش کشته شد، (وسازمان جوانان حزب توده، مشوق زد و خورد بود) فرماندهان ارتش سرخ در آذربایجان از این حادثه خشمگین شدند و از حزب توده که باعث مرگ يك دوست ارتش سرخ شده بود، بازخواست کردند .

حکومت در قلمرو مالکیت ده، به مالک تعلق داشت. و مالکان، حاکم واقعی بودند؛ ژاندارم یا امنیه، در اختیار اربابان، و سازمان های دولتی، در خدمت آنان بود. و هرچه از پایتخت فاصله بیشتری شد، اقتدار اربابان افزایش می یافت ، و در تماس با شهرها، روستاییان با محرومیت ها شان آشنا می شدند. دهقانانی که هر سال چند ماه زمستان را در شهر ها به کار می پرداختند، در بازگشت به ده، چشمانی باز داشتند. در شهرها نیز، جامعه وابسته به اقتصاد سنتی روستایی، وضع بهتری از جامعه روستایی نداشت و نگران آینده بود.

قوام، پس از بازگشت از مسکو، حزب دموکرات ایران را تأسیس کرد. و در اردی بهشت ۲۵ به دعوت قوام، پیشه وری با هیأتی از رهبران فرقه برای مذاکره به تهران آمد. و در برابر روش سخت او، در مذاکرات، سرانجام سا دچیکوف، پیامی را که استالین برای پیشه وری فرستاده بود، به وی نشان داد. پیامی که پیشه وری را به توافق با تهران می خواند. و دور نهانی

مذاکرات در آذربایجان دنبال شد. و با امضای موافقت نامه بی به پایان رسید. و قوام در مرداد ماه ۲۵ کابینه انتلافی (با سه وزیر از حزب توده و یک وزیر از حزب ایران) تشکیل داد. راوی که آن همه در اسنادش به اسرار جلسات محرمانه استالین و باقروف و.. واقف بود، در گزارش چند سطر کابینه انتلافی، مرتکب دواشتباه می شود؛ یک - فریدون کشاورز وزیر فرهنگ را وزیر پیشه و هنر معرفی می کند. دو - ایرج اسکندری وزیر پیشه و هنر را، وزیر صنعت و تجارت. (که معلوم نیست این نام را از کجا آورده است).

توافق های دولت با "فرقه دموکرات" در تهران استقبال شد. روزنامه های عضو جبهه آزادی، آن را طلیعه گشایش سیاسی در کشور تلقی کردند. ولی این خوش بینی بی دوام بود. بازی سیاسی "قیام جنوب" که بازیگرانش چند خان از سران ایل های جنوب بودند و مزدشان را با تصرف بندربوشهر و چند شهر دیگر در جنوب، و غارت انبارهای گمرک بوشهر گرفتند، به آرمان استقرار دموکراسی در کشور پایان داد و قوام، با کراوات سرخ به ملاقات هم گامان چپ خود رفت. و از تهران راه حمله به آذربایجان را هموار ساخت.

در گزارش گرایش ناگهانی سیاست قوام از چپ به راست و از راست به چپ، جز نمایش خصال یک سیاستمدار بی پرنسیپ، و غیر قابل اعتماد، راوی، سایه شاه و عوامل انگلیسی و آمریکایی راهم روی این جا به جایی ها نشان می دهد. این درست است که در علم کردن "قیام جنوب"، علاوه بر قوام، شاه و سیاست انگلیس و آمریکا نیز حضور جدی داشتند و یا سرهنگ بختیار مدت ها بود با حضور در قلمرو ذوالفقاری ها، و هدایت فعالیت های چریکی در زنجان و حمله به تبریز به عنوان طلیعه قوای اعزامی، از سوی ستاد ارتش و شاه، مأموریت داشت.

اما، آن چه در چند صفحه آخر فصل هفتم، از راوی می شنویم دیگر آن صلابت حماسی را ندارد: راوی با دلنگی شرح می دهد که چگونه پس از آن که مجلس پانزدهم مقاله نامه نفت ایران و شوروی را رد کرد شاه دیگر قوام را جدی نگرفت. و نمایندگان مجلس ازدور او پراکنده شدند. "جرج آلن" سفیر آمریکا، حمایتش را از او برداشت و انگلیس که ادامه صدارت قوام را برای "شرکت نفت انگلیس" و مسأله بحرین، خطرناک می دید به مخالفان قوام پیوست. و قوام بار سفر فرنگ بست. (راوی، پس از بیان نقش خواهر شاه در جلب نظر نمایندگان مجلس به مخالفت با قوام از امیر تیمور کلالی نقل می کند: "وقتی علت امر را پرسیدم گفتند هیچ علتی ندارد، جز این که قوام السلطنه دشمن ما است" و بعد در یادداشت ۳۰ ضمن دادن نشانی منبع، می گوید شاهزاده اشرف پهلوی به رغم نظری که درباره قوام ابراز کرده بود، در تیرماه ۱۳۳۱ از انتصاب او به مقام نخست وزیری حمایت کرد). می دانیم که حزب دموکرات قوام هم با آن همه سر و صدا با شتاب به فراموشی سپرده شد و مبلمان حزب را یک روزنامه نویس درباری، بار کامیون کرد و برد!

ولی قوام که رفت، روزنامه های طرفدار او، بیکار نماندند و به شدت با دولت های بعدی مخالفت می کردند. تا در دولت حکیمی پرونده بی درباره فروش جواز در حکومت قوام، تشکیل شد. موضوع دادن جواز ورود کالا های در انحصار دولت، به اطرافیان و هوا داران قوام زبانه زد خاص و عام بود. و به شوخی روز تبدیل شده بود. قوام چنان که در کتاب آمده، به ایران بازگشت و "با شاه ملاقات کرد و پرونده مختومه" و آتش بس اعلام شد.

این جا این سوال پیش می آید که راستی قوام، استالین را با طرح مقاله نامه نفت فریب داد؟ و آیا مسکو سر آن داشت که آذربایجان را از ایران جدا کند؟ حتی مرور کتاب حاضر که با جهت گیری تدوین شده، نشان می دهد سیاست دولت های پیش از قوام، که محرمانه سرگرم کار دادن امتیاز نفت شمال به کمپانی های آمریکایی بودند، در برخورد با واکنش روس ها مسأله آفرین بود. به همان دلیل که آنها نمی توانستند امتیاز نفت به روس ها بدهند، روس ها هم که دریای خزر را به روی خارجی ها بسته بودند، نمی توانستند موافق حضور آمریکایی ها یا انگلیسی ها در آنجا باشند. باید برای رد کردن تقاضای آنها تدبیری می شد تا کار به قهر و خشونت نینجامد. واقعه آذربایجان مولود خشمی بود، که با زمینه های اجتماعی رژیم شاه در کشور، در هر نقطه دیگر هم می توانست وقوع یابد. برای استالین و کرملین، همان دست یافتن به رد مقاله نامه نفت از جانب مجلس، کفایت می کرد تا مطمئن شوند که راه ورود آمریکایی ها را به دریای خزر بسته اند. و این همان کاری بود که پس از جدال سیاسی چند ساله، و سقوط چند کابینه، سرانجام قوام انجام داد.

اما، آرمان تشکیل آذربایجان واحد، یادگار دولت مستعجل مساواتی ها بود، و آنها بودند که در آرزوی تشکیل دولت مستقل، نام قفقاز را به آذربایجان تبدیل کردند و این بذر را افشاندند. هنگامی که پیشه وری حکومت فرقه را تأسیس کرد، طبیعی بود که باقراف، و حکومت قفقاز شرایط را برای بر آوردن آرزوی قدیم مغنم بشمارد. و این اتفاقی بود که افتاد. و اگر اقتدار مسکو، راه باکو را نمی بست سر نوشت چیز دیگر بود. حق با راوی است که انگشت روی دو سیاست متفاوت، در کرملین می گذارد.

(باقراف، در ابراز ناراضی از مذاکرات قوام در مسکو، سه روز پس از قوام در مسکو - فوریه ۱۹۴۶ - به استالین و مولوتف نوشت: "در آذربایجان ایران، افکار عمومی سفر قوام به مسکو را دنبال می کند. محافل ارتجاعی امیدوارند که قوام

بتواند در مذاکرات خود، برای خاتمه دادن به جنبش دموکراتیک آذربایجان جلب موافقت کند. توده مردم طرفدار دموکراسی اطمینان دارند که اتحاد شوروی به قوام امکان نخواهد داد که منافع حیاتی آذربایجان را به خطر اندازد. ... خود دموکرات ها قوام را به عنوان دشمن جنبش های دموکراتیک ایران می شناسند. آنها ناراحتی خود را پنهان نمی کنند، زیرا بیم دارند که قوام اعتماد اتحاد شوروی را جلب کند. در سال ۱۹۰۸ هنگام محو انقلاب ملی در آذربایجان و قتل ستارخان رهبر خلق آذربایجان، قوام وزیر داخله بود و نیز هنگامی که در سال ۱۹۲۰ جنبش آزادی بخش ملی گیلان را تار و مار کردند و میرزا کوچک خان را به قتل رساندند، قوام عضو حکومت بود. " ص ۱۳۳ فراز و فرود فرقه دموکرات.. - این ابراز نگرانی، تنها بیان ناراضی باقراف نیست؛ نشانی هم از رشته تسبیحی دارد که راوی، دانه های آن را تا "آخرین فریب استالین از تدبیر سیاسی قوام " فصل به فصل افزوده است. و در تمام طول کتاب، پرده گردانی می کند (!)

با چنین زمینه یی ، آنچه با فرمان قوام و رهبری شاه و حادثه آفرینی ارتش و مالکان، در آذربایجان خالی از نیروی بیگانه اتفاق افتاد، چه نامی می گیرد؟ آیا کسانی را که سرزمین بی دفاع خودی را به خون و آتش و ویرانی کشیدند، تاریخ می بخشد؟ آیا می توان آنان را که در آذربایجان "کارنوال خون و آتش" راه انداختند، با وجدان آرام از سکوی قهرمانی بالا برد؟

۸

سرانجام به فصل هشتم می رسیم . فصل پایانی؛ فصلی که لحن حماسه سرایی روایت، جای خود را به سوگ سرایی می دهد . و راوی اندوهگین از سرنوشت قهرمانش، فرصت می یابد تا با قهرمانی که مردم انتخاب کرده اند، و تاریخ او را می ستاید، به ستیز برخیزد و هرچه دشمنان طی بیش از پنجاه سال ساخته و پرداخته اند، و هنوز می سازند تا نام قهرمان مردم را بیالایند، پشتوانه و مرجع پژوهش خود کند. و در این کار، لگام را به دست احساسات می دهد و چشم بر بدیهیات حاکم بر ایران و منطقه می بندد، و نشان می دهد که چرا در طول روایت صد ساله اش "رمانتسم" را با پرواز در سطح، جانشین واقعیات فضای روایت ساخته است. و از آن فراتر، با احساسی حق به جانب از تلاش های چند ساله قوام نزد خارجی ها و توسل های مکرر به سفیران آمریکا و انگلیس برای بازگشت به نخست وزیری گزارش می دهد.

فصل با این جملات گشوده می شود " تیرماه ۱۳۳۱ ، ماه ناکامی ها، ماه آخرین نبرد نافرمام قوام برای بازگشت به قدرت و نجات ایران بود. او در تدارک چنین بازگشتی که زمینه های آن را از ماه ها پیش هموار ساخته بود، چهار هفته پیش از سقوط مصدق، برای نخستین بار با میدلتون، سفیر انگلیس، در تجریش ملاقات کرد. " - "جزئیات این ملاقات پنهانی که به توصیه ی هندرسون، سفیر آمریکا، صورت گرفته بود، حاوی نظریات کارگزار سیاست بریتانیا در ایران پیرامون ضرورت سقوط کابینه ی مصدق و جایگزینی آن بادلوتی جدید بود. " ، " جزئیاتی که از کوشش همه جانبه ی قوام برای جلب رضایت خاطر میدلتون در انتخاب وی به عنوان جانشین مناسب مصدق حکایت می کرد. " - "او پیشاپیش، در جریان گفتگویی سه ساعته با هندرسون، به چنین تفاهمی دست یافته بود! "

و از گزارش سفیر بریتانیا ، نقل می کند: " قوام ... چند بار از باور "غیر قابل تزلزل" خود نسبت به ضرورت دوستی با انگلستان برای ایران سخن گفت " و این که .. اگر قدرت را در دست بگیرد " رابطه ی سنتی با بریتانیا را تضمین می کند و خواهان مشارکت مجدد انگلستان در امور صنعت نفت کشور خواهد بود ... " و باز به گفته ی میدلتون رو می آورد که : " ایران بیش از هر چیز به دولتی قدرتمند نیاز داشت... که روش های عوام فریبانه را ترک گوید و .. دست به اصلاحات زند.. " و "قوام کلمه به کلمه با اظهارات سفیر انگلیس موافقت کرد! "

و با استناد به اسناد محرمانه آمریکا و انگلیس، سابقه کوشش های قوام را برای جلب نظر دولت های انگلیس و آمریکا، به تابستان ۱۳۲۹ (زمان نخست وزیری رزم آرا) می رساند؛ کوشش هایی که بنا بر مخالفت انگلستان و آمریکا، هر بار با ناکامی روبه رو گردید. و نتیجه می گیرد که " برنامه ی قوام مدت ها پیش از نخست وزیری مصدق آغاز شده بود... و طرحی از پیش ساخته برای حذف مصدق نبود " ... تا " سرانجام، در مهمانی شام سفیر ترکیه در ۱۸ خرداد ۱۳۳۱، که با تدارک قبلی برای ملاقات هندرسون و قوام ترتیب یافته بود، به انزوای سیاسی او پایان داده شد " و این جا، راوی به لحن حماسی خود بازمی گردد : " قوام با شرکت در ضیافتی رسمی ... باز گشت خود را به صحنه ی نبرد اعلام می کرد. بازگشتی که حضور سردار فاخر حکمت رئیس مجلس ، حسین علاء وزیر دربار، و ابراهیم حکیمی و علی منصور نخست وزیران سابق ، و سفرای چند کشور اروپایی نیز در کنار هندرسون، معنای خاص به آن می بخشید " و یک " نکته ی پرمعنای دیگر از مهمانی " که : " هندرسون از قوام با عنوان "جناب اشرف" یاد کرد ... که از تأیید او در مقام نخست وزیر آتی .. حکایت می کرد! "

این نشست در طبقه بالا و چشم بستن بر آنچه در تمام مدت بر کشور و بر جنگی که دیگر از پرده بیرون افتاده و شاه و توانایی هایش را و دولت دکتر مصدق و حمایت های ملت را در روی هم قرار داده است، به روزهایی بر می گردد که حامیان خارجی قوام توسل شاه را به خشونت و سرکوب مقاومت مردم حمایت می کنند .

راوی، ماجرای نفت و کشاکش ایران و انگلیس را که با آغاز فوران نفت از چاه های مسجد سلیمان شروع شده بود: با حضور وزارت دریداری بریتانیا در کمپانی " بریتیش - پترولیوم" که انگلستان پایه نخستین تخلف را در قرارداد داریسی گذارد. با اعمال روش های استعماری منجر به تبدیل خوزستان به سرزمین بایر، با هدف تأمین نیروی کار ارزان برای صنعت نفت - در حالی که به تأکید کسروی، در مقام محقق، خوزستان استعداد تأمین غلّه تمام کشور را داشت - با تحمیل قرارداد ۱۹۱۹، که ایران را رسماً زیر پرچم بریتانیا می برد. و باخودداری احمد شاه از تأیید قرارداد و مخالفت افکار عمومی با آن، ترتیب کودتای سوم اسفند، و ده سال بعد، که مشاوران رضا شاه او را به شوق ثروت تاراج شده نفت به کارزار کشاندند، تنبیه رضا شاه، با تجدید قرارداد داریسی، و تمدید شصت ساله آن، و واداشتن او، به حبس و قتل تیمورتاش، نزدیک ترین محرم سیاسی خود. و در مجموع، برقراری اراده کمپانی نفت بر اداره کشور. هنگام اشغال ایران نیز رفتاری که با رضاشاه شد؛ و شرایط استعفا و تبعیدش از ایران که شایسته مأموری دست نشانده و وظیفه شناس بود. و با پسر و جانشین وی (که تا از سرپردگی و تسلیم مطلق او اطمینان نیافتند، سالیانه دست روی سرش نگرفتند). نمی بیند تا بتواند اختلاف شاه با ملت را، در ماجرای ملی شدن نفت تا حد "اختلاف شخصی شاه و مصدق" تقلیل دهد. و به راحتی می گوید: "۲۵ تیرماه ۱۳۳۱، مصدق در پی اختلاف با شاه که ظاهراً بر سر تصدی مقام وزارت جنگ پیش آمده بود، استعفا داد. و شاه فرمان نخست وزیری قوام را صادر کرد"

راوی نمی خواهد بداند که از سال ۲۲ زمزمه غارتگری کمپانی انگلیسی طی ۲۵ سال بهره برداری از منابع نفت جنوب، از افکار عمومی به محافل اجتماعی و مطبوعات کشیده شد و "کافتارادزه" که شکست خورده ایران را ترک می کرد، نظرها به سوی " بریتیش پترولیوم" برگشته بود؛ به سوی کمپانی انگلیسی که هم منابع نفت جنوب را به غارت می برد و هم در تمام شؤون مملکت مداخله داشت. و حضورش در مجلس، مطبوعات، دولت، مقامات نظامی و اداری استان خوزستان عادی شده بود و همه جا اراده اش را پیش می برد؛ و این جدا از اختیار سرنوشت پنجاه هزار کارگر بود که با شرایط بسیار دشوار، در سرزمین سوزان جنوب کار می کردند. و با ورود به " سرزمین نفت" دیگر از خود اختیاری نداشتند.

در حوزه نفتی خوزستان، الگوی روابط کارمندان و کارگران با کادر انگلیسی، روابط مناطق مستعمره بود. دوره اشغال، که آزادی فعالیت های سیاسی و اجتماعی را با خود آورده بود، چند بار بین کارگران موج اعتصاب برانگیخت و طبیعی است که قوای نظامی، در خدمت کمپانی، اعتصاب ها را می شکستند و کارگرانی را که چشم باز داشتند، از کارگاه ها می راندند.

دولت ها در تهران با نمایندگان کمپانی بر سر مطالبات مالی درازمدت که داشتند به مذاکره نشستند. مذاکره بی که از تمامی نبود. اول هژیر شروع کرد. بعد دیگران، تا نوبت به گلشایبان رسید و "طرح گس - گلشایبان" همان طور در دستور مذاکرات ماند. اما مردم، مطالبات دیگری داشتند. آنها می خواستند یوغ رابطه استعماری کمپانی را از گردن کشور بر دارند. حضور استعمار انگلیس که در کمپانی نفت تجسم یافته بود، و در امور جاری دولت ها نیز مداخله می کرد، برای افکار عمومی تحمل ناپذیر بود. بعد از جنگ جهانی دوم، در قلمرو مستعمرات رسمی هم، حرکت ضد استعمار سربرداشته بود، حرکتی که موج فراگیر جهانی بود.

در ایران، بیشتر رجال سیاسی ما از برکت حضور کمپانی نفت انگلیس، "سُم" داشتند. چنان که راوی، خیلی عادی و با آب و تاب "سُم" قوام را نشان داد. و از روایت کوشش های دوساله قهرمانش در جلب حمایت سفیران آمریکا و انگلیس برای نخست وزیری، احساس شرم نکرد.

روزی که مجلس ۱۴ طرح سه ماده ای دکتر مصدق را تصویب کرد که "هیچ نخست وزیر، وزیر و اشخاصی که کفالت از مقام آنها و یا معاونت می کنند نمی توانند راجع به امتیاز نفت با هیچ يك از نمایندگان رسمی و غیر رسمی دول مجاور و یا نمایندگان شرکت های نفت و هرکس غیر از اینها مذاکراتی که اثر قانونی دارد بکنند یا این که قراردادی امضاء نمایند." وجدان برانگیخته ملی بود که در تصمیم مجلس تبلور می یافت. و این اراده از همان جا کندن ریشه استعمار انگلیس را هم از ایران، هدف گرفت. و دربار به عنوان پایگاه اصلی استعمار، به مقاومت در برابر این اراده ایستاده بود و خود را رأس و تصمیم گیرنده امر نفت می دانست. برجسته شدن حضور آمریکا در ایران نیز عاملی بود که به پیچیدگی این مبارزه کمک کرد. به زودی دولت های ایران عادت کردند که بودجه خود را از محل "اصل چهار" ترومن تأمین کنند. و کارشناسان آمریکایی، گره اصلی مشکلات ایران را در ساختار نظام روستایی، نشانه گرفتند. آنها با این هدف گیری، البته از کنار نقش استعماری شرکت نفت انگلیس، با برداشتی دیگر، با سکوت گذشتند. در حالی که در تمام امور، حضور خود را نشان می دادند.

قدرت نظامی، که میراث اصلی رضا شاه برای فرزندش بود، به شاه وفادار مانده بود و در تمام مدت اشغال، حکومت نظامی، با اراده شاه حافظ دولت هایی بود که او در دوره تضعیف مجلس، حق تعیین ریاست آنها را از مجلس سلب کرده و به خود اختصاص داده بود. و از زمان "اشغال"، ادامه حکومت نظامی به صورت امری عادی، با برجا مانده بود. ارتش و

شهریانی و ژاندارمری، پایگاه های خاص شاه به حساب می آمد و مجلس و دولت جواز دخالت در امور آنها نداشتند. اما اعمال ارتش، شهریانی و ژاندارمری به حساب دولت ها نوشته می شد. در کابینه ها، تعیین وزیر جنگ حق شاه بود. وزیر جنگ، در کارهایش با شاه سروکار داشت و حضورش در کابینه، تشریفاتی بود. وزارت کشور نیز از نقاط کلیدی به حساب می آمد و آن سال ها، معاون ثابتی داشت که متخصص امر انتخابات بود و به این مناسبت یکی از سوژه های دائم مطبوعات، حساب می شد و مسؤولیت بیرون آوردن لیست نمایندگان "تأیید شده" با او بود.

به دنبال نمایش تیراندازی به شاه، و برقراری حالت فوق العاده، و اختناق شدید مطبوعات، دولت به تدارک انتخابات مجلس ۱۶ پرداخت که آشکار بود چه مأموریتی بر عهده دارد. کمپانی

نفت، و وابستگان، فارغ از حضور حزب توده، با دست باز به فعالیت پرداخته بودند، و باید، تکلیف جدال بالا گرفته نفت در آنجا روشن می شد. علی رغم شدت عمل حکومت نظامی، دکتر مصدق برای دفاع از آزادی انتخابات، پیش آمد و ابتدا در دربار، متحصن شد. و جمعی از شخصیت های مطبوعاتی و اجتماعی به وی پیوستند. و بعد محل تحصن را به مجلس انتقال داد. در میان کسانی که به تحصن پیوستند، نام هایی مثل ارسلان خلعتبری، عمیدی نوری، مدیر "داد" و ملکی مدیر روزنامه ستاره دیده می شد، و به تجمع این مدافعان آزادی انتخابات، بود که نام "جبهه ملی" داده شد. با آن که هیچ وجه مشترکی در گرایش های سیاسی و اجتماعی، با هم نداشتند و جمعی از آنها پس از پایان تحصن خود را از مبارزه مشترک، کنار کشیدند. اما، نامی که در دوره تحصن، علم شده بود، از طرف اصناف، بازار، و دانشگاهیان وفادار به دفاع از آزادی انتخابات، تا پایان انتخابات مجلس ۱۶ حفظ شد و گروه های دیگر به آن پیوستند. و نمایندگانی که با این پرچم به مجلس راه یافتند، در مبارزه بی که درون مجلس در گرفت، رابطه خود را با دکتر مصدق که مبارزه با کمپانی و با حضور استعماری انگلیس را اعلام کرده بود زیر این نام نگاه داشتند و پاره یی از آنان تا جنبشی که مصدق، رهبری می کرد، با افق های سیاسی و اجتماعی شان تصادم نیافت، در این مسیر با او ماندند. و بعد به دشمنان او پیوستند. و در صف مقدم دشمنان، قرار گرفتند. گر نه، جبهه ملی، يك سازمان از پیش برنامه ریزی شده و دارای دیسپلین حزبی نبود. و با کودتای ۲۸ مرداد بود که وفاداران به راه و روش دکتر مصدق، و کسانی که طی پنج سال مبارزه پی گیر و رسمی او علیه استعمار، بینش ملی یافته بودند، این نام را سپر سازمانی مبارزات خود ساختند.

راوی می گوید: "شاه، هر چند با تردید و تعلل، از مدت ها پیش در فکر کنار گذاشتن مصدق ... بود... اما تمایلی به بازگشت قوام نداشت... حسین مکی می نویسد شاه تا آخرین دقایق مردد بود. او همان قدر که از استعفای مصدق نگران بود، دو چندان از روی کار آمدن قوام می ترسید" و این برای ارزش دادن به قدرت قوام است. اما ارزشی که مفهوم منفی پیدا می کند. همان طور که مذاکرات محرمانه قوام با سفیران آمریکا و انگلیس هم، معرف بی اعتمادی آنان به این مرد سیاسی سالخورده بود.

جالب توجه است که راوی دفاع از "اطلاعیه نخست وزیری قوام" - کشتی بان را سیاستی دگر آمد - را پس از پنجاه سال به عهده می گیرد تا "کج فهمی" میلیون ها مردم آن زمان و ده ها میلیون مردم چند نسل ایران را ثابت کند: " متن تند اطلاعیه که در محتوا و کلام از صراحتی چشمگیر برخوردار بود، به اعتراض و شورش دامن زد که در تاریخ معاصر ایران با عنوان "قیام سی تیر" نقش بسته است. از آن پس، نام او که خود را به درستی "کشتی بان" سیاستی دیگر می دانست، در قضاوتی نادرست و مغرضانه با خیانت مترادف شد. .." و به تفسیر اطلاعیه می پردازد: او " به کوشش خود در راه "استیفای حق کامل ایران" از کمپانی نفت ایران و انگلیس اشاره کرد. اقدامی که این بار، پس از پیروزی ایران در رویارویی با شوروی، مقابله با انگلستان در مسئله نفت و اعاده ی حق حاکمیت ایران بر بحرین را مد نظر داشت؛ هر چند که این اقدام با سقوط دولت او در زمستان ۱۳۲۶ ناتمام مانده و در نخستین گام های خود به سرانجامی ناخواسته و پر شتاب رسیده بود! جمله را دوباره بخوانید و قوام را در شرایط لرزان، سرگردان بین سیاست شاه، و سیاست سفیران انگلیس و آمریکا، با این تفسیر سیاسی عالمانه، پیش نظر بیاورید. قوامی که به هر تعهدی برای صدارت تن می دهد. بعد از زبان قوام، به تخطئه مصدق می پردازد که او " در مقابل هیچ فشاری از پای ننشست. اما بدبختانه در ضمن مذاکرات، نوعی بی تدبیری نشان داده شد که هدف را فدای وسیله کرد و مطالبه ی حق مشروع از يك کمپانی را مبدل به خصومت بین دو ملت ساخت."

قوام، در مقام سیاستمداری معامله گر، حق دارد جای "هدف" و "وسیله" را تغییر دهد. ولی راوی چرا این تقلب را می پذیرد و دنبال می کند؟ و به تجلیل "قوام، استاد مسلم شگرد و تدبیر سیاسی" می پردازد که وعده می دهد: " در پیشبرد هدف های برحق ایران، در مسئله نفت، بیش تر بر دیپلماسی تکیه کند تا بر رویارویی آشکار؛ آن هم با امپراتوری نیرومندی که روزگاری نه چندان دور، از جنگی جهانی فاتح بیرون آمده بود." و گمان می برد در جعبه "شامورتی" قهرمانش، برای هر معجز سیاسی، ابزاری یافت می شود!

او، بی آن که خود را با تحریکات استعماری سفارت بریتانیا و کمپانی نفت در تهران آشنا کند، و مشارکت وهم دستی های آشکار دربار و محافل روحانی و سرسپردگان بیگانه را ببیند، به توصیف ناکام بودن مقدر کوشش دولت برای استیفای حقوق مسلم ایران، و ضرورت کنار آمدن دولت با منافع مشترک کمپانی نفت و دولت انگلستان، حکم می دهد. و "نقش قوام را در

مسئله‌ی فرقه‌ی دموکرات و خروج نیروهای شوروی .. " یاد آوری می‌کند. که قیاس مع - الفارق است. و بعد ملهم از شرایط امروز کشور، نظر قوام را در باره حضور آن روز وزنه کاشانی در سیاست، می‌آورد: " نکته‌ی با اهمیت دیگر اعلامیه، نگاه ویژه‌ی نسبت به مذهب و چگونگی مبارزه با کمونیسم بود که بیان آن در چنان ابعادی سابقه نداشت. او نوشت "به همان اندازه که از عوام فریبی در امور سیاسی بیزارم، در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم. کسانی که به بهانه‌ی مبارزه با افراتیون سرخ، ارتجاع سیاه را تقویت نموده‌اند، لطمه شدیدی به آزادی وارد ساخته، زحمات بانیان مشروطیت را از نیم قرن به این طرف به هدر داده‌اند. من در عین احترام به تعالیم مقدسه‌ی اسلام، دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری خواهم کرد. "

ای کاش راوی نمی‌دانست که نخستین ترور (ارتجاع سیاه) - قتل فجیع احمد کسروی - در زمان نخست وزیر قوام (اسفند ۲۴) انجام شد. و نامه تقاضای آزادی قاتلان کسروی و منشی او، حدادپور هم، خطاب به قوام، هنگامی که از جانب قوام در کابینه انتلافی، مطرح شد و ایرج اسکندری، با مداخله دولت در کار قوه قضائی مخالفت کرد، مانع اقدام نخست وزیر نشد و به آزادی قاتلان واقعه کاخ دادگستری انجامید.

اطلاعیه قوام، در آن شرایط بحرانی، به اعلامیه‌ی بک فرمانده نظامی شبیه بود تا سیاست - مداری که با دست خالی و به پشتوانه قدرت دربار، و نمایندگان سیاسی آمریکا و انگلیس روی کار آمده است. ولی او، که به قول راوی، عادت کرده بود، یا پشت میز صدارت بنشیند، یا پشت میز قمار در اروپا، گویا این بار جای بلوف زدن را از یاد برده بود. و کوشش‌هایش برای شکاف انداختن در جبهه مقابل با ناکامی رو به رو گردید. راوی هم - پس از این همه سال - برای ترمیم و تفسیر اطلاعیه، ناگزیر می‌شود بگوید: " قوام با اعتماد به نفسی آمیخته به تفرعن اشرافیت قاجار، نقش مردم و ضرورت جلب حمایت آنان را در پیشبرد سیاستی که خوشبختی شان را میسر سازد، نادیده می‌انگاشت" و نتیجه بگیرد که: " چنین اقدامی، امکان موفقیت او را که به هر حال امری دشوار بود، با مخاطراتی فزاینده رو به رو ساخت. "

قوام، در آن چند روز، بیکار نبود و برای کنار آمدن با مخالفان، و ایجاد شکاف در هوا - داران دکتر مصدق، دست به کار شد. از جمله دکتر ارسنجانی را به سراغ آیه الله فرستاد. اما مطالبات آیه الله خیلی با انتظار قوام فاصله داشت. یا قوام، از حال و هوای او، بی‌خبر بود. به نقل راوی، قوام پیشنهاد انحلال مجلس را به شاه داده بود و شاه روز ۲۸ مرداد با این پیشنهاد موافقت کرد. همچنین با استناد به جزوه معروف و نایاب ارسنجانی، در باره سی تیر، می‌گوید قوام، پس از آن که بین او و آیه الله کاشانی توافقی حاصل نشد، تصمیم گرفت آیه الله را از صحنه خارج کند و دستور بازداشت او را صادر کرد. اما دو ساعت پیش از این اقدام، رادیو لندن خبر قراربازداشت را پخش کرد. و خبر رسید که سید ابوالقاسم کاشانی ... به دربار متوسل شده و دربار وساطت کرده تا از توقیف کاشانی صرف نظر شود. در مقابل آیه الله برنامه‌ی فاش کرد ارسنجانی از جانب قوام پیامی آورده بود که اگر " سکوت" اختیار کند، انتخاب شش وزیر کابینه را مطابق میل او انجام خواهد داد.

در نقل این مطالب و مطالبی از گفت و گوهای شاه با چند تن از نمایندگان عضو جبهه، و دیدار وزیر دربار، با آیه الله کاشانی، راوی هدف روشنی را دنبال می‌کند: تذبذب و دودلی شاه در برابر نخست وزیر که فرمان شاه و تصویب پارلمان را با هم در دست دارد، و بحرانی که استعفای مصدق پدید آورده، و از آن نتیجه می‌گیرد که تردید شاه نقش عمده در واقعه سی تیر داشت و قوام را قربانی کرد.

قوام پنج روز فرصت داشت. واکنش‌های عمومی از روز ۲۸ مرداد بود که به طور جدی آشکار شد. جمعیت‌ها، احزاب، مطبوعات، اصناف، بازار، مدارس، دانشگاه، ادارات، کارخانه‌ها، به بهارستان کشیده می‌شدند. و در روز ۳۰ تیر، تظاهرات به اوج رسید. معروف بود که برادر شاه، شاهپور علیرضا، سوار برجیپ از برابر جمعیت گذشته و به سوی مردم تیر اندازی کرده که به مرگ چند نفر منجر شده است. منتها، شرح فجایع، خوش آیند راوی نیست.

راوی، نتیجه می‌گیرد: با توجه به پیشنهاد شاه به نخست وزیر حسین مکی یا اللهیار صالح و رفت و آمد های آشکار و پنهان سران جبهه ملی به دربار، ملاقات علاء با آیه الله کاشانی، نقش منفعل!! ارتش در برقراری آرامش و... می‌توان به کوشش همه جانبه‌ی که از جانب دربار، برای ساقط کردن قوام جریان داشت پی برد. - صبح دوشنبه سی ام تیر ماه، چهار تن از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی مرکب از رضوی، مشار، معظمی و شایگان، برای ملاقات با شاه به کاخ سعد آباد رفتند..... - بعد از ظهر سی ام تیر ماه، علاء و سپهبد یزدان پناه برای ملاقات با قوام به باغ بیلاقی سفارت آلمان در پل رومی آمدند. علاء به قوام که از اوضاع شهر اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد گفت: "در تهران جوی خون جاری شده است". و ساعت ۵ بعد از ظهر، نخست وزیر، هنگامی که فریاد "مرگ بر قوام" تهران را به لرزه درآورده بود، برای ملاقات با شاه به سعدآباد رفت "....

در تفسیر وقایع بعد از روز ۳۰ تیر، صحنه آفرینی‌های کتاب بیش از حد علیه وقایع باجانب گیری همراه است. و راوی، همه جا هدف گیرانه و مطلق انگار، تنها به قاضی رفته است:

قوام را در نقش قدیسی شهید و مظلوم، تصویر می کند، که بی خبر از آنچه در بیرون کاخ تابستانی سفارت آلمان می گذرد، دچار تشویش، لحظه شماری می کند تا از دربار دنبالش بیایند و او را برای "استعفا" به کاخ سعد آباد ببرند. اوج گرفتن روحیه حزب اللهی، را در جامعه برجسته می کند و مصداق عالی آن را در رفتار و کردار کاشانی و بقانی، و مکی نشان می دهد. و واکنش های نمایندگان "فراکسیون نهضت ملی" را در برابر آنچه اتفاق افتاده بود، به مسلخ پیش داوری های خود می کشاند. او حضور حادثه آفرین، و شعارهای سرشته از تعصب مذهبی را که "فداییان اسلام" حامل آن بودند، می خواهد به حساب دکتر مصدق و جبهه ملی، (هم چون حزب يك پارچه و متشکل زیر فرمان مصدق!) بگذارد؛ و حضور مسلط حزب زحمت کشان بقانی - حزب امیرموبورها و حبیب سیاه ها و... - را که چند سال بود میدان بهارستان و خیابان های منتهی به آن را در قرق خود داشتند، نمی بیند. و فریاد های خشمگین "مرگ بر قوام" تظاهرات را زیر تیر باران قوای نظامی، به لعاب شعارهای مذهبی می آلود تا خواننده فراموش کند که محرك این اجتماع و این حادثه، قوام و اطلاعیه رعب انگیزش بود که از راه نرسیده مردم را با "دیگر شدن سیاست کشتی بان" تهدید کرد. و تیر و مسلسل نیروی نظامی، چیزی جز آغاز اجرای آن "سیاست دگر" نبود.

طبیعی است از این راوی افسون شده با نام قوام، نباید انتظار داشت به یاد بیاورد، روزی که دسته چهار نفری نواب صفوی با فریاد های الله اکبر، به اتاق باز پرس، در کاخ داد گستری حمله بردند و کسروی و منشی او را پاره پاره کردند، و خون آلوده و با سلاح های گرم و سرد خون چکان، در خیابان به راه افتادند و بشارت جنایت خود را به ساکنان پایتخت دادند، قوام بار سفر مسکو را، برای جنگ تن به تن با استالین می بست. و پنج ماه بعد که دیگر توفان نگرانی کشور از این نخستین جنایت تعصب مذهبی، فرو خوابیده بود، عاملان اصلی تدارک جنایت به شاه و به نخست وزیر نامه نوشتند و عفو آدم کشان را خواستند. و قوام علی رغم اعتراض يك وزیر به مداخله او در امری که به دادگستری مربوط است، تن به مداخله داد. چهار آدم کش، بی - کیفر آزاد شدند. دارای روزنامه شدند و با همان تعصب و جمود فکری وارد گود سیاست شدند. افکار عمومی را به شنیدن خبر قتل ها و ترورهای سیاسی - دینی خود عادت دادند. وزیر و نخست وزیر کشتند. و حالا علیه خود او، سراغ خانه اش را می گیرند، می خواهند خانه او را آتش بزنند و خودش را بکشند. از اسفند ۲۴ تا تیرماه ۳۱ راه درازی نبود!

سایه بی راوی را دنبال می کند تا بی کاوش در ترکیب و نقش روحانیت، بعد از شهریور ۲۰ به بزرگ نمایی های آیه الله کاشانی، زیاد بها دهد و او را جای تمام نهاد روحانی بنشانند. و از حضور نامرئی شاه در بسیج های این نهاد و روابط گوناگون نهاد با دولت و با دربار غافل بماند. با سوم شهریور که رفتن رضاشاه، آزادی را به ایران آورد، ضعف دولت و خاصه دربار، مهار های اجتماعی را گسیخت. دیکتاتوری بیست ساله بی آن که جای گزینی برای تغییر زمینه های اجتماعی پیدا کند به سرکوب خان ها و سران ایلات پرداخته و با جا به جا کردن ها و به زندان انداختن سران ایلات، سرپوشی روی مسأله اصلی گذاشته بود؛ همان طور که در خدمت به سیاست معینی، از پا گرفتن احزاب و سندیکاها صنفی با خشونت ممانعت می کرد. و برای کاستن از قدرت نهاد روحانی، و مهار زیاده روی هایش شدت عمل نشان داد و در رویا رویی با این نهاد، تا پای توپ بستن صحن و حرم امام هشتم شیعه در مشهد - که نام خود و پسرانش را از وی داشت - پیش رفت.

با سقوط دیکتاتور، هم سران ایلات و خان ها آزاد شدند و به قدرت ایلی خود باز گشتند و هم نهاد روحانی، بند های سانسور، تفتیش و محدودیت های هشت ساله را گسست و آزادانه به مخالفت با تمام کارهای مثبت دوران آرامش ناشی از دیکتاتوری برخاست. و به ایجاد سنگر و پایگاه، در میان قشرهای سنتی جامعه کمر بست. هم همان اتحادیه ها و حزب ها، که ممنوعه بود، رویید و در مخالفت با نظم دیکتاتور سابق به میدان آمد. شرایط اشغال کشور و حضور ارتش های بیگانه، پای مداخله خارجی را هم در امور کشور به میان کشید. در چنین احوالی، دربار که به قدرت نظامی متکی بود، و ارتشی که این قدرت را تأمین می کرد، به شدت ناتوان و از هم پاشیده بود. و دربار برای حفظ بقای خود، به روحانیت و سران ایلات توسل جست و به جلب حمایت آنها کوشید و با این پیوند نامبارک، ایران را به وضع دوران فترت بعد از خلع محمد علی میرزا باز گرداند.

روحانیت، به عنوان يك نهاد، از سازمانی گسترده در ایران و عراق برخوردار بود. و دو کانون رهبری آن در نجف و قم با هم روابط پیوسته داشتند. همین پیوند بین کانون هایی مثل تهران، مشهد، بروجرد، تبریز با قم و نجف برقرار بود. رابطه دربار نیز با حوزه قم، و با بیت آیه الله بهبهانی، در تهران، و با مشهد، بسیار "حسنة" بود و تا اجرای برنامه "اصلاحات ارضی"، بیت بهبهانی در تهران، متحد بی قید و شرط دربار در تمام امور، از جمله انتخابات مجلس و صف بندی های سیاسی داخل مجلس به شمار می آمد. در کودتای ۲۸ مرداد هم، خانه او يك پایگاه اصلی بود. (آیه الله خمینی، در دوره رهبری و امامت، نقل کرد روز ۳۰ تیر، در خانه بهبهانی خبر های میدان بهارستان را دنبال می کرده است. زمانی که هنوز رابط بروجردی با شاه بود). کاشانی در سلسله مراتب نهاد روحانی، جای برجسته ای نداشت و در

رقابت با موقع ممتاز بهبهانی، پیوسته ژست مخالفت با دربار می گرفت. هر چند که حضور سیاسی او در ایران به شرکت در مجلس مؤسسان انتقال سلطنت قاجار به رضا شاه پهلوی باز می گشت. می کوشید در صحنه سیاست حضور علنی داشته

باشد. با ستون پنجم آلمان، در زمان اشغال ایران، رابطه داشت. (راوی، خود نقل کرده که از آلمانی ها پول گرفته بود) بر سر این رابطه به زندان رفت و ۲۸ ماه در زندان انگلیسی ها بود. اوکه مدرس را الگو قرار داده بود بارها به زندان و تبعید های مختلف رفت. آخرین زندان و تبعیدش در رابطه با نمایش ترور شاه در دانشگاه بود که به لبنان فرستاده شد ..

معروف است که کاشانی، به مقام بروجردی در قم نظر داشت. ولی یا توجه به ساختار نهاد مذهبی، از وی بعید به نظر می رسد. رقابت او با ریاست دینی آیه الله بهبهانی بود بر تهران؛ که با بریدن از مصدق و پیوستن به شاه، راه آشتی آن دو هموارگشت و کسی که این گره را باز کرد، حجة الاسلام خمینی بود. و این پس از آن بود که کوشش کاشانی برای به دست گرفتن زمام فدائیان اسلام بی نتیجه ماند. و مریدان کاشانی نتوانستند فدائیان را در خود ذوب کنند. و جدایی آنها، افتراق خمینی و کاشانی را هم همراه داشت. اما سابقه این آشنایی:

حجة الاسلام ثقفی، پدر همسر حجة الاسلام خمینی با کاشانی قرب جوار داشت و خمینی در سفرهای منظم که از قم به تهران داشت، به دیدار کاشانی هم می رفت و این گونه، دست دسته فدائیان نش را در دست کاشانی گذاشته بود تا در سایه وی "حضور سیاسی" پیدا کنند و "عبدالله کرباسچیان"، صاحب امتیاز روزنامه "نبرد ملت" جوانی که کلاه پوستی به سر می گذاشت، روزنامه اش را ارگان آنها کرد .

وجه مشترك کاشانی و بهبهانی، رقیبان دیرین، شیوه تسخیر محله ها یی بود که ساکن بودند. البته، قلمرو نفوذ بهبهانی تا "میدان بارفروش ها" امتداد می یافت. و پامنار و سرچشمه تا بهارستان و دروازه شمیران و خیابان گرگان زیر سایه کاشانی بود. به شیوه قدیم، خانه آیت الله ها، محل گره گشایی کارمراجعان هم شمرده می شد .

تکیه شاه به روحانیت، و میدان یافتن روحانیان با حمایت دولت و دربار، برای مذهبی کردن فضای کشور، که زیر پوشش مبارزه با ترویج کمونیسم، انجام می گرفت، در ابتدا حتی باعث زمزمه تعطیل مدارس دخترانه، و بازگرداندن زنان به حجاب، شد. و مدارس ابتدائی مختلط، منحل گردید. به زنان بی حجاب در بازار تهران، هتاک می شد. و ورود آنها به اماکن مذهبی ممنوع بود. قاتلان کسروی، بار اول در اردی بهشت ۲۴ روز روشن، تکبیرگویان، در خیابان حشمت الدوله با کارد و دشنه به او حمله کردند. و همراهانش، پیکر پاره پاره اش را با درشکه به بیمارستان رساندند. به درخواست مجتهد مشهدی، در سال های بعد فروش آبجو و مشروب الکلی در آن شهر ممنوع شد و تا پیش از استقرار روحانیت به قدرت، در ماه رمضان، روزها، تا ساعت شرعی افطار، هر نوع خوردن و نوشیدن، و دود کردن در ملاء عام در سراسر کشور ممنوع بود و کیفر جرمه و بازداشت داشت. این فضای خفقان دینی را اتحاد ضد دموکراسی شاه با روحانیت از فردای سوم شهریور به وجود آورده بود. در تظاهرات سی تیر هم، یک حزب به میدان نیامده بود، و هر سازمان و گروه، شعارهای خود را حمل می کرد. ولی چتر دین که روی سر تظاهر کنندگان بود. مرز چپ و راست را تعیین می کرد .

هنگامی که در مجلس، حریف با چماق دین به سراغ نمایندگان نهضت آمده بود، و آنها می کوشیدند او را با سلاح خودش عقب بنشانند، راوی به آنها برچسب عوام فریبی می زند و فراموش می کند؛ اگر قوام جای آنها بود، او این کار را به نوع سیاسی قوام تعبیر می کرد .

دکتر بقائی، جنمی دیگر داشت؛ فرزند يك کارگشای سیاسی بازنشسته بود. و پدر را الگوی آرمان سیاسی و خلق و خوی خود ساخته بود. بعد از شهریور ۲۰ بود که به میدان آمد. و به محفل روشنفکران آن روزگار پیوست. از رابطه اش با صادق هدایت یاد کرده است که به دوره بحرانی وقایع آذربایجان می رسد. و همان زمان، که از حضور او و چند استاد دیگر دانشگاه، در "حوزه استاز" عضویت حزب توده، نشانی داده اند. اما با تأسیس حزب دموکرات ایران، او را آنجا می یابیم. و از کرمان به مجلس پانزده روانه می شود .

هنگامی که با رد مقابله نفت قوام - سادچیکف در مجلس، بوی نفت فضای کشور را پر کرده بود، دکتر بقائی، زندگی سیاسی خود را با آن پیوند زد. و با انتشار روزنامه شاهد، (که ابتدا قرار بود مجله یی هنری باشد) به مبارزان مخالف شرکت نفت انگلیس پیوست و به دلیل صراحت و زبان تند روزنامه، در محافل سیاسی و اجتماعی جا باز کرد. مقاومت هایش در برابر هجوم مأموران حکومت نظامی، به چاپخانه روزنامه، برای او، شهرت فراوان آورد؛ برسر درچاپخانه نوشته بود این جا خانه دکتر بقائی نماینده مجلس است، و با هر هجوم مأموران غوغایی برپا می ساخت. در جریان انتخابات مجلس شانزدهم، با شعار "سال شکستن پیت نفت" وارد مبارزه شد. و در غیاب حزب دموکرات، و حزب غیر قانونی اعلام شده توده به تأسیس حزب زحمتکشان پرداخت. طی چند سال، نشان داد به عنوان يك آریستاتورسیاسی ظرفیت لازم را دارد. اما حزب او، در کمر کش یکی از دهانه های میدان بهارستان، نشانی از يك سازمان سیاسی نداشت. تا خلیل ملکی و گروهی که با وی در سال ۲۶ از حزب توده انشعاب کرده بود با جاذبه نام حزب و روش روزنامه شاهد، به دکتر بقائی پیوستند، و به حزب او هویت سیاسی و روشنفکری بخشیدند و "نیروی سوم" را سازمان دادند. دکتر بقائی و حزب او با این ائتلاف سیاسی اعتباری بزرگ کسب

کردند. و حزب از محدودهٔ چهره های محلی میدان بهارستان به حریم دانشگاه و محافل سیاسی و اجتماعی قدم گذارد. و مکتب فکری مستقلی شد .

خلیل ملکی و یارانش، با بینش سیاسی ، جای خود را در مبارزه یی که بین سرسپردگان سیاست استعماردر ایران، و مخالفان آن سیاست وجود داشت و دیگرعلنی شده بود، مشخص کرده بودند. و نقش سازماندهی آنها بندی شده بود بر پای رهبری دکتر بقائی، که به سرکشی و سیاست های نمایشی و شرکت در محافل محرمانه و خاص متکی بود .

بعد از سی تیر، دکتر بقائی، تغییر مشی سیاسی خود را با کودتا در حزب همراه ساخت و با همان روش که به مخالفان خود حمله می کرد، با سازمان متشکل نیروی سوم در حزب رو به رو شد. و آنها را از ساختمان حزب بیرون کرد. و به زمان حزب امیرموبور و حبیب سیاه و امیرمشگی و.. باز گشت .

مرد دیگر مورد عنایت راوی، حسین مکی است؛ که استوار سابق ارتش و کارمند راه آهن بود و مهندس نفیسی، مدیر کل وقت راه آهن ایران، او را به محفل هفتگی منزل نفیسی ها راهنمایی کرد. آن زمان، انتشار مجموعه های منتخب اشعار مد بود. و کتاب های بهترین اشعار پڑمان بختیاری و گلچین جهانیاتی رواج داشت . روی همین خط، آقای مکی، "گلزار ادب" را منتشر کرد. در این فاصله، سوم شهریور رسید و طبعاً فضای به شدت سیاسی شدهٔ کشور، در آن محفل نمی توانست بی اثر باشد. و کتابخانه و آرشیو مطبوعات صاحب کتابخانه برای کسی که می خواست در فضای آن روز، خود را مطرح کند، مغتنم بود. در سال های بسیار دور، که "تاریخ بیست ساله" تازه منتشر شده بود، کسی از سعید نفیسی نقل کرد که محصول دسترسی مکی به آن کتابخانه بوده است. تاریخ بیست ساله ابتدا پاورقی یکی از روز نامه ها بود. و نام مکی را به اهل سیاست و مطبوعات معرفی کرد. و خود او، نظیر دکتر بقائی برخاسته از حزب دموکرات و نمایندهٔ حزب در مجلس ۱۵ بود. و با جاگرفتن در صف اقلیت مجلس و پیوستن به صف سیاست ملی، جای خود را در سیاست سال های جنگ نفت، محکم کرد. و حتی دبیر جبههٔ ملی شد و هنگام اجرای ملی شدن نفت ، رئیس هیأت پارلمانی بود که به آبادان رفت. و لی چون نام او در هیأت همراهان دکتر مصدق به داد گاه لاهه نیامد، از دکتر مصدق رنجید. و راهش را از فراکسیون نهضت ملی، جدا کرد .

در میان مطالب نیشدار راوی، در همدردی باقوام، این جمله هم خواندنی است : "وزارت دربار نیز به فرمان مطاع همایونی که گویی به صدای انقلاب پاسخ می گفت، فداکاری شهدای سی ام تیر را ستود و مراتب تأثر و تألم خاطر مبارک شاهانه را به بازماندگان آن اعلام کرد "

هنگامی که شاه با قبول سپردن وزارت جنگ به نخست وزیر، فرمان مجدد دکتر مصدق را امضاء می کرد، خوب می دانست که چراغ علاء الدین خود را از دست داده است و باید آن را به هر قیمت بازیابد. شاه در تماس هایش با کسانی که در شمار رهبری جبهه با او دیدار کرده بودند، آگاهانه روی رگ حساس آنها انگشت گذاشته بود. مردانی که با تصادف، طی چند سال به کرسی نمایندگی مجلس و شهرت سیاسی رسیده بودند، شنیده بودند، شاه به آنها پیشنهاد نخست وزیری می دهد. و این بازی شاه در کسانی چون بقائی و مکی، گرفته بود. یا وعدهٔ قوام به آیهٔ الله کاشانی، که شش وزیر کابینه اش را با نظر وی انتخاب می کند، حتی اگر کاشانی اغراق هم گفته باشد، نمی توانست در وی توقعی برنینگیزد. تنها این سه نفر نبودند. حجة الاسلام شمس قنات آبادی هم که در خط کاشانی بود، دنیای خودش را داشت .

راوی از حسینی ، مکی، بقائی، شمس قنات آبادی نام می برد که "در مقام نماینده ی مجلس به زیارت حضرت معصومه در قم شتافتند" و برای مردم از ضرورت انتقام و قصاص گفتند. و بعد خود از موضع گیری های مکی و بقائی یاد می کند و کار ندارد که حجة الاسلام شمس قنات آبادی به میر اشرافی مدیر روزنامهٔ آتش، از کارگزاران کودتا پیوست و چند سال بعد از کودتاهم مجلهٔ آتش را منتشر کرد که به معرفی هنرپیشگان و خوانندگان " کافه لاله زاری" با عکس های نیمه عریان اختصاص داشت .

چرا راوی سعی دارد از آیهٔ الله کاشانی چهره یی ملی و مقتدر بسازد که جلو دکتر مصدق قد علم کرده بود؟ مگر خود او نقل نکرده است که قوام روز ۲۹ تیر، دستور بازداشت کاشانی را داد ولی دو ساعت پیش از بازداشت کاشانی، رادیو لندن خبر آن را منتشر ساخت؛ و کاشانی به شاه متوسل شد، شاه پا درمیانی کرد تا او توقیف نشود. و باز از صلابت ملی وی می گوید! البته در آشفته بازاری که يك دستهٔ چند نفری به نام فدائیان اسلام، به حمایت قم، می توانست امنیت فرهنگی و سیاسی کشور را هدف بگیرد، کاشانی هم که نمی توانست نقش ریاست دینی بهبهانی را در تهران داشته باشد، از شهریور ۲۰ پیوسته در وقایع، با نقش يك "پرووکاتور" سیاسی به صحنه می آمد. نقشی که پس از ۲۸ مرداد و تسلط شاه بر قدرت، دیگر رنگ باخت.

راوی در ادامهٔ این فصل، با گلچین گفته ها و کارهای نمایندگانی که مخالف قوام بودند و نیز با برجسته کردن تصمیم مجلس به تصویب مادهٔ واحدهٔ برانٹ قاتل رزم آرا، به عنوان مداخله در فوة قضائیه، کوشیده است "جبههٔ ملی" را به طور عام و "

فراکسیون نهضت ملی" را به طور مشخص، به تازیانه ببندد. و به تفسیر های دلخواه از اظهارات دکتر مصدق در مجلس و حتی "دادگاه نظامی شاه" بپردازد، که همه جا چکیده مطالب گذشته او است : تأکیدش بر متهم ساختن جبهه ملی، به عنوان يك حزب سیاسی، متهم ساختن نمایندگان جبهه، به تفکر مذهبی، (با بینش امروزی) و بی توجه به فضای مذهبی شده ۵۴ سال پیش، دفاع تکرار شده اش از قوام مظلوم، چیزی اضافه بر بازگویی ندارد. و فقط اقدام قوام را در مقام صدرفوه مجریه برای تبرئه و آزادی قاتلان کسروی و منشی وی به یاد خواننده می آورد .

اما، بحثی که زیرکانه پیش می کشد، هدف های چندگانه را نشانه گرفته است، و آن را آغاز اختلاف دکتر مصدق با کاشانی می نامد: " اعلام اسامی وزیران کابینه و انتصابات که از سوی دکتر مصدق انجام گرفت، برای کاشانی قابل قبول نبود... " و "...ضمن اعتراض به تصمیمات مصدق که بدون مشورت با او گرفته شده بود، وی را به اتخاذ سیاست های قاطعانه تری دعوت کرد." می دانیم که روز ۲۹ تیر کاشانی اعلام کرده بود، قوام به او تعیین شش وزیر کابینه خود را وعده داده است. و به گفته راوی، حالا توقع داشت بابت نپذیرفتن آن پیشنهاد، در انتصابات دکتر مصدق، سهم داشته باشد. و " مصدق را تهدید کرد چنان که انتظاراتش مبنی بر تجدید نظر در برخی از انتصابات را نادیده انگارد، از ایران خارج خواهد شد" و پاسخ مصدق صریح تر از ایراد آیت الله بود: چنان چه بخواهند اصلاحاتی بشود، باید از مداخله در امور مدتی خودداری فرمایند. .. این پاسخ، (که به گفته راوی فقط يك هفته بعد از سی تیر داده شده)

خواننده را از هر بحثی برای رد کردن ادعای راوی در نقش رهبری کاشانی در سی تیر بی نیاز می کند. راوی از "انتصاب سرلشکر وثوق، برادرزاده ی دکتر مصدق" به عنوان "دانه ای

...در تسبیح استدلال حضرت آیت الله " برای "توجیه جدایی" یاد می کند. کافی است که بدانید دکتر مصدق برادرزاده بی به این نام ندارد. و دنبال نسب سرلشکر وثوق بگردید. شاید ابتدا از نام وثوق به یاد برادر قوام بیفتید. اما، بعد می بینید سرلشکر با قوام هم نسبتی ندارد. بلکه نسبش به وثوق الممالک از رجال دوره ناصری می رسد. همین کافی است تا بی اعتمادی شما نسبت به اظهارات راوی افزایش یابد. و هنگامی که می گوید : " مصدق با واقعه ی سی تیر دیگر به نقش و قدرت روز افزون آیت الله کاشانی بیش از پیش پی برده بود" خیلی راحت، به این نقلی، ناباوری نشان دهید. البته ریاست مجلس کاشانی، سرآغاز شکل گیری و علنی شدن دسته بندی منافقان درون جبهه بود. و نشان داد چه کسانی با گردش نگاه کارگزاران خارجی جهت سیاسی خود را تغییر می دهند .

راوی ژست های کاشانی را که برای آشتی با فدائیان اسلام و انحراف افکار عمومی از شکافی که در جبهه ملی وضد استعماری مردم ایران افتاده، و کاستن از اهمیت مبارزه ضد استعماری دولت، به زی خود، در آمده بود و به قول راوی از فلسطین و اسراییل و وطن اسلامی سخن می گفت و سیاست دربار و عوامل وابسته، و بسیج شده، را که موریانه وار به پایه های حکومت ملی افتاده بودند و با کمک حوزه علمیه قم، مجلس را از مبارزه ضد استعماری به جبهه "منع مسکرات" سوق می دادند. و دولت را بر سر دوراهی مخالفت با نهاد دینی - و نه يك آیه الله - یا تسلیم به این مسأله آفرینی می گذاشتند. بزرگ می کند و به حساب " ایجاد فضای عدم تفاهم ملی" می گذارد . .

یاران چندگانه کاشانی هم ، در مجلس با این باور که در مبارزه نقش سرنوشت ساز دارند، خیلی زود آشکارا راه مخالفت با دکتر مصدق را پیش گرفتند. و حلقه را گرد او تنگ کردند. در تفسیر وقایع، راوی، تقاضای اختیارات را از جانب دکتر مصدق زیر سؤال می برد، هم چنان که رفتارند انحلال مجلس را، و با آن که جواب قاطع و مثبت مردم را به مصدق در رفتارند پیش رودارد، گفته اندکی پیش خود را از "فضای عدم تفاهم ملی"، پس نمی گیرد. مثل این که "فضای تفاهم ملی" برای وی، محدود به چهاردیواری چند آخوند و دربار و چند پرووکاتور و دلال سیاسی است. و هنگامی که پارلمان، میدان تاخت و تاز جمال امامی و چند منافق جبهه ملی است، که مجال سخن به نخست وزیر نمی دهند، و او پشت به تالار مجلس و رو به بهارستان ، خطاب به جمعیت انبوه می گوید " مجلس آنجاست که توده ها باشند" او این سخن را " جز تحریک تمایلات خفته ی عوام و دل سپردن به اقبال جلب حمایت توده ای عاصی ، چیزی بیش " نمی داند. گویی راوی در مقام قوام، یا شاه ، یا فرماندار نظامی نشسته است. و با این صغری، کبری چیدن، از یاد می برد که مملکتی هست، شاه و کارگزارانی دارد، طبقه حاکمه بی دارد که صلاح خود را با منافع دو قدرت استعمار جهانی، پیوند زده اند و ابزار دست سیاست نفتی استعمار شده اند. در صحنه نبردی چنین، تنها کاشانی را می بیند که رو در روی مصدق ایستاده است !

جان کلام راوی، از این پس انتقاد از سازش نکردن مصدق با اربابان خارجی است و فسوس بر ناکامی قهرمان وی که در راه چنین سازشی می رفت و مردم نفهمیدند و نگذاشتند. و سند و مدرک ارائه می دهد که حتی پیش از نخست وزیری مصدق در نامه منتشر نشده بی (به قول راوی) " که به نظرمی رسد خطاب به سیاستمداران بریتانیا تنظیم شده باشد، به توضیح نظراتش پیرامون دستیابی به تفاهم با آن کشور بر سر مسأله نفت پرداخت. او در این نامه که نشان از آمادگی اش برای احراز مقام نخست وزیری داشت، به " سیر قهقرایی" ایران و نقد سیاست خارجی دولت های وقت پرداخت... " . مدرکی که

حکایت دارد، قهرمان راوی، جای مردم ایران، به مقامات خارجی متوسل می شود تا او را به نخست وزیری انتخاب کنند! گویی این تکرار تأیید آمیزتوسل قوام به خارجی، یکی از چند "تم" عمده تألیف کتاب است .

عاقبت راوی به توطئه حادثه آفرینی ۹ اسفند می رسد، که ظاهراً ربطی به روایت او ندارد ولی خود را موظف می داند که با ارائه تفسیرهایی از سیاست و تغییر سیاست حزب توده، وارد معرکه شود. و از جایی شروع می کند که " شاه و ملکه چمدان ها را بستند تا برای مدتی کشور را ترک کنند" ولی آن را دنبال نمی کند. شاید به این دلیل که خوشش نمی آید خاطره توطئه آشکار ولی نافرجام دربار را در نمایش نگرانی مردم از سفر شاه و ملکه، و ترور دکتر مصدق - که در کاخ شاه بود - تازه کند. جای آن، به توصیف "آرایش نوین" "صفحه ی شطرنج سیاسی جامعه ی ایران" می پردازد. (این که چرا توطئه ۹ اسفند مبهم و ناگفته می ماند نکته کلیدی است که نباید ساده از آن گذشت) و تمام تفصیلات به تفسیرهای " سیاست حزب توده در زمان تأیید راه مصدق" و "دوگانگی آن" ختم می شود و کشیده شدن حزب توده به انتشار اعلامیه های ضرورت برچیدن دستگاه سلطنت در روز ۲۷ مرداد و دستور مصدق به فرمان - داری نظامی در جلوگیری از فعالیت اخلاص گران: "که در خنثی کردن مقاومت حزب در روز کودتا بی تأثیر نبود".

با تفسیرهای نه چندان جدی، در ترسیم بی پایه بی از روز ۲۸ مرداد و تنها ماندن مصدق، باز آیه الله کاشانی، آن هم به استناد مطالب و کتاب هایی که خاندان کاشانی بعدها برای دفاع از جا خالی کردن وی، در مبارزه با استعمار تولید کرده اند، وارد صحنه می شود و "در واپسین ساعات آغاز کودتا" وسیله نوه اش "اتمام حجتی" برای دکتر مصدق می فرستد .

به راستی که دست مریزاد به این حسن ختام. و به این کشاندن پای آیه الله، به لحظات پایانی عمر حکومت ملی. مردی که دست در دست کودتاچیان دارد، به اتمام حجت با مظهر مبارزه مقاومت ملی و مبارزه مردمی با استعماری می پردازد. آن هم با نشانه هایی از آخرین دیدارش در دزآشوب و با حضور هندرسون! ". کسانی که این نامه را جعل کرده اند، حتی به خودشان زحمت مراجعه به روزنامه های ده روز اول کودتا را نداده اند تا عنوان درشت صفحه اول روزنامه ها را بخوانند که آیه الله به خبرنگاران خارجی می گوید: " دکتر مصدق علیه شاه مسلمان ایران قیام کرده است" و حکم شرعی می دهد که "مجازات او مرگ است!"

شنیده ام، در حضور استاد صاحب نظر، آقای دکتر آجودانی در کتابخانه و مرکز اسناد ایرانی لندن مجلسی برای معرفی این کتاب ترتیب یافته بود، با شناختی که از نظر صائب استاد دارم، می خواستم ببینم، آن نگاه دقیق که روی "صف نعال" در تحقیق دکتر آدمیت انگشت می گذارد، با این کتاب چه گونه برخوردی داشته است، متأسفانه جایی نشانی نیافتم.

اما آخرین نکته، که به اندازه ادعای برادر زادگی دکتر مصدق برای سرلشکر وثوق، معاون وزارت جنگ، میزان دقت در مستند سازی کتاب راوی را به دست می دهد، عکسی است که به نام "خانه قوام" با نشانی محل سفارت مصر در خیابان قوام السلطنه جزو تصویرها آمده است. به یاد آوری دوست صاحب نظری که کتاب را به امانت از وی گرفته بودم: ۱- این عکس خانه قوام السلطنه (سفارت سابق مصر و اکنون موزه آبگینه) نیست. ۲- خانه قوام، از سال ۱۳۲۰ به بعد در خیابان کاخ شمالی (فلسطین کنونی) بود که بعد دفتر نمایندگی اسراییل شد و پس از انقلاب، به تصرف سازمان آزادی بخش فلسطین در آمد. ۳- قوام مدتی در خیابان سهیل و ابتدای خیابان تخت جمشید (پشت دانشگاه) زندگی می کرد که بعد محل باشگاه انجمن فرهنگی ایران و شوروی شد. (با توجه به ذوق خاص راوی در ترسیم رابطه های قوام و شوروی!) . ۴- عکسی که به نام خانه قوام چاپ شده، تصویرخانه قوام الملك است، در شیراز که به موزه تبدیل شده، و بادگیر ساختمان نمونه معماری خاص منطقه جنوب را نشان می دهد.